به استقبال از فستیوال ۱۲

صدا



گردآورنده - ملک ستیز

کابل - حمل ۱۳۶۴

صدا

گردآورنده ـ ملک ستیز

حمل ـ ۱۳۶۴

سخنی درباره صدا

سازمان دموکراتیک جوانان با حسن باوریکه برمن داشت تقاضا کرد بر گلچین" صدا " این شگوفه های شاداب ذوق جوانان دوران انقلاب شور سخنانی بگونهٔ مقدمه بنگارم.

دعوت سازمان جوانان مرا بیاد روزگاران جوانی خودم می اندازد که با دفتری ازشعر از ادارهٔ این جریده بان جریده واز دروازهٔ اینانحصار گر شعر وادب بدروازهٔ آن انحصار گرراه می سپردم وآرزو میکردم که زحمت مرابپذیرند و اجازه دهندکه "صدای"خود رابه آدمهای دیگریکه درزمستان های سرد ایام خوش بینانه منتظر گلهای نوروزی بودندبرسانم.

زنجیر داران شب از" صدا " هراس داشتند. صدامندان رابسکوت مرگبار واطاعت ازنظام ستم، ادب میکردند.

بساگویندگان بزرگ که با گفتنی های ارزشمند درشب های تار بی صدایی، بی ستاره درگذشتندوبسا سخن شنوان قرون که ازصدامندان تاریخ جدا ماندند وامکان نیافتندکه فریاد

دل های سوخته وروان های گداخته را در" صدا " های گویندگان در یابند وصداها وغریو های ناگفته را یکی کنند .

ما آخرین نسل آتش دیدگان که ازتاریکی های قرون استبداد تا طلوع سپیده های انقلاب ثور راه سپردیم برخوشبختی نسلیکه درفروغ خورشید ببالندگی رسیده است بیمناکیم .

ما از خودمیپرسیم ایا برای این نسل وارسته مقدور خواهد بود برتمام آنچه درانقلاب ثور بدست آورده است احساس خوشبختی کند ؟

" صدا " این چکیدهٔ احساس وذوق نسل بالندهٔ انقلابی که خواست انسان ازبند رسته را در پژواکهای نهاد شاعران جوان بنمایش گذاشته ازموضع رهسپران جوان جادهٔ انقلاب باین پرسش چنین جواب داده است :

(زما غیرتی اوپښتنی مینی
څوچې دتوری شپې غوښتونکی
اوزما ځوانکی می پوه کړی نه وی
څوچې می دلته حراغونه لابل کړی نه وی
زه دمیرانی په مرچل کی لاهغسی پایم
اوپه میړانه به سنگر ساتم)

ویا اینکه :

(ooooooo
سرود رزم برمن خوان
که من تا بیکران عمری زرستاخیزاین میهن
طلوع سبز رستن را
صدای سرخ رفتن را
سپیدی را ، شکفتن را
بگوش شاعر افتاده در روءیا

(ب)

به گرمی لب تبدار عاشق ، گرم برخوانم
(ooooooooooooooooooooooooo

ودرشعر دریا چنین پاسخ داده اند:
(باری زجنبش
ازراه بستریم علفهای هرزه را
هرجاکه ماهی ایست
او را برای رزم نجاتش صدا زنیم
باخشم آتشین
رزمی گران وگرم
باهرچه فاسد است وطفیلی بپاکنیم.
دُنبض این ترانه رموزرهید نست.)

بااینکه اکثر پارچه های" صدا " خالی از کم وکاست لفظی وهنری نیست لیکن درمجموع جوهر محتوی آن غریو امواج عصیانگر انقلاب ، موسیقی فریاد خلقها ی زنجیر گسیخته ، باهارمونی رنگین وملایم صلح که از تارهای عواطف بشریت عدالت خواه تراوش میکند به وحدت میرسد.

درین"صدا " صدای فرد باجمع ، صدای انقلابیان شور باصدای مردم جهان میآمیزد وبجوانان انقلابی درکشوریکه هنوز باخشونتهای مناسبات قرون وسطایی درتصفیهٔ حساب ماموریت میدهد تا غریو پیکار را رساتر، بلندتروپهناورتر سازد.

دیگر انحصارگران سیاست سلطنت فیودالی که منافع ستمگر ترین طبقات را ملاک حیطهٔ سخن می شناختند وگویندگان بزرگ خلقها را بجرم بیان حقیقت ومداخله درسیاست ، زبان میبریدند وسر میزدند زیر چرخهای گردونهٔ انقلاب خورد و نابود شده اند. مردم خود برتخت قدرت نشسته اندوشاعرخلق پابپای انقلاب بستایشگری ازانسان زحمتکش وازتوده های

پرخاشگر بپا خاسته ، دست زده است

شاعر " صدا " ان شاعر تجرید شده اززندگی وسیاست نیست که مادام العمر قافیه چیند ووصف رخسار یا رتکرار کند. اوبا جسارت مهمترین رویداد های زمان خود راانعکاس میدهد وبا اعجاب وشگفتی مسائل زندگی را مطرح میکند.

و.ای لنین اهمیت بزرگی باین قایل بودکه هنرمند جهانبینی مترقی داشته باشد وباانسان وبه امکان نابودی شروبی عدالتی اجتماعی موءمن گردد ومتیقن باشدکه نیکی و حقیقت وراه رسم عظیم انقلاب به پیروزی میرسد.
وچنین است اصل لنینی حزبی بودن هنر.

اعتقاد باین اصل وتعقیب آن درعمل امکانات خلاق هنرمندرا توسعه می بخشد وبه اوکمک میرساندکه درجریان حوادث مجدانه وهرچه عمیقتر مداخله کند. وشخصیت هنری وخلاق خودرا حفظ نماید. این درست ترین شیوه ایست که هنرمندان را به توصیف واقعیت قادر میسازد. توصیف درست واقعیت وبراساس حقایق تاریخی تشریح پیشرفت انقلابی آن ماهیت ریالیزم سوسیالیستی را تشکیل میدهد.

ریالیزم سوسیالیستی دنبالهٔ طبیعی جریانات قبلی در ادبیات وهنر درشرایط تغییر اساسی مناسبات اجتماعی براثر انقلاب سوسیالیستی وپیروزی جامعه نوین است.

لیکن نمیتوان برعنعنهٔ تکامل یافتهٔ قالب ها خصوصیات شکلی وتجربهٔ عظیم شعر کهن که محصول کارجمعی نوابغ چندین نسل است خط بطلان کشید.

به گویندگان ارجمند" صدا " بحیث یکی ازشاگردان آغازگر این مدرسه مشوره میدهم که اشکال رابحیث نوآوران برنهاد های آزموده شدهٔ زبان وشعر ملی استوارکنند. به صرفه نیست عنعنه تکامل یافتهٔ قالب ها ، خصوصیات شکلی وصنایع

بدیعه واوزان وبصورت مجموع تجارب عظیم شعر کهن راکه محصول کارجمعی نوابغ چندین نسل است به هیچ وپوچ بگیریم. ابتکار بدون عنعنه بمعنای جداشدن ازفهم مردم است وعنعنه بدون ابتکار بحساب غرق شدن در منجلاب فرسودگی وکهن پرستی است

پیروزی وموفقیت ابتکار باین تعلق دارد که مبتکر تا کجا درمیراث ها وتجارب مکتبی که اوراه خود راازآن جدا میکند تبحر دارد. وضرورت اجتماعی تاکجا درابتکار او را یاری میرساند.

باید مبتکر پاسخ دهد که ازکدامین مبداء آغاز کرده است وبچه دلیلی وتاکدام درجه ازمبداء عدول میکند ویادرآن تغییر می آورد.

فیض احمد فیض شاعر فقید پاکستانی دارندهٔ جایزه لیننی یکی ازشاعران مترقی وبزرگ جهان دربارهٔ شعر منثور گفته است: (تا بربنیاد عنعنه تجربه نکند پیروز نخواهد شد. درعنعنات تجارب قرن ها و جوهر خوشی واندوه روان مردم نهفته است. انحراف ازعنعنات دلیل مترقی بودن نیست)

ابتکار در ادبیات ومشخصاً درشعر معنای گسستن هرگونه علایق با عنعنه نیست. هر عنعنه درترکیب خود درکنار عناصر منحط وساقط شده اجزائیرا دارا میباشدکه جاودانه ارزشمند وپربار است.

نیایش های منظوم زردشت که هنوز انسانی ترین ایده های عدالت را درخود حفظ کرده است، ترانه های بلیتیس که فرسودگی ناپذیر است وشهکارهای جاویدان فردوسی، سعدی مولانا جلال الدین بلخی ودیگران ازهمین قبیل اند.

باین حرف بزرگ گوش فرا دهیم :

بنی آدم اعضای یکدیگراند　　　که درآفرینش زیک جوهراند

(ر)

چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار

این کلمات طلایی برای جاویدان آموزندهٔ وتربیت کنندهٔ است . انکه در تلاش بهروزی زندگیست نمیتواند سر به آستان چنین اندیشه واندیشمندان بزرگ فرو نیارد .

یکی از وظایف نوآوران متعهد آنست که این سرچشمه های زوال ناپذیر فیض وبرکت را با آیده های انقلابی معاصر که متوجه آزادی همه جانبهٔ انسانیت از بند خرافات دنیای کهن است چنان باهم بیامیزد که درشنونده حس بیگانگی را ایجاد نکند واورا متعهد بحقانیت ایدیالوژی طبقهٔ کارگر وغلبه برستمگری بسازد . بدینسان نو بوجود میاید وباینگونه ادبیات وشعر حزبی یعنی انسانی میشودومورد قبول توده های پا خاسته زحمتکشان میگردد .

ما حق نداریم فراموش کنیم که برای این آزادی، یعنی آزادی" صدا " وصداکنندگان، صد ها هزار انسان جان خودرا قربان کردند ووطن، بارگران اندوه ، تباهی وویرانی‌را بدوش کشید .

شهیدان راه عدالت وزمین بخون آغشته ازما میخواهدکه صدا را بلند وبلند ترکنیم وبرخاکیکه ازآتش سوخته است گلهای شقایق بکاریم .

فروزان باد مشعل نوآوران جوان !

سلیمان - لایق
۱۳۶۳/۱۲/۱۸ - کابل

سرود ها و سرودگران

کاوون توفانی

۱- خوابت همیشه سبز
۲- سره غوټی
۳- لمرته سرود
۴- سولــه
۵- زما قهرمان وطن

فرید احمد مزدک

۱- توپرچمدار نــور
۲- تاج بلند تاریخ
۳- لنین تنها نه یک نام است
۴- خیانت

هارون یوسفی

۱- صدهزار
۲- دی
۳- مرزها
۴- با من بمان

اسحق ننگیال

۱- دسرو لښکر
۲- رانه ځـی
۳- ده نیوترانی

al

سرودها و سرودگران

لطیف پدرام

۱- شاه بدخشان
۲- نقش ازل
۳- خوی تو
۴- انتظار

باقی بریال

۱- زما وینه
۲- غزل
۳- یادونه

حنیف بکتاش

۱- زه مسا پریم ...
۲- ای دزړګی ګله !
۳- زما ولسه !

عنایت الله پژهان گردانی

۱- شهر من
۲- لاله های سرخ سنگر
۳- مرا ببخش
۴- سرود سبز برگستان

فیض الله ذکی

۱- برخیز
۲- دریا
۳- نکته
۴- تسلیم

ad

سرود ها و سرودگران

فاروق فردا

ملک ستیز

محب بارش

طارق رشاد

حمیرا نگهت دستگیرزاده

سرود ها و سرود گران

نجیب رستگار

۱- شهر سپید
۲- بازتاب هرنگاه
۳- ترا دیدم

خالق رشید

۱- دکلو نو اېنکر
۲- پسرلی ته

امیر صبوری

۱- سگرت فروش
۲- احساس کرم
۳- صدا صلح
۴- نغمه دل

ناهید بشردوست

۱- سپیدار لحظه ها
۲- باسپاه لاله
۳- تولد شارت
۴- مرمرستاره

حیات اله کوشان

۱- دا وطن
۲- شهید

وجیهه ابوی

۱- جوان پیشتاز
۲- یاد

سرود ها و سرودگران

علم گل ولسیار

۱ـ دا نقلاب سربا زته

۲ـ دا کتوبر پیغا م

مجید سپند

۱ـ پیکرا رزنده

۲ـ خیا ل ظریف

۳ـ رویـا

احمدرشاد شیون

۱ـ بیا

۲ـ حزبـم

سهیلا اصغری وردک

۱ـ هوړ

۲ـ ا بدی مینه

شاه محمد نوشاد

۱ـ دخا وری پروا نه

۲ـ ځوا نا ن ا ودوطن مینه

۳ـ ځوا ن هغه

۱۵۹

صدیق کاوون توفانی

زادگاه : ولایت لغمان
سال تولد : ۱۳۲۳
تحصیلات :
ابتدائی : مکتب نمبر اول لغمان
ثانوی :
عالی : پوهنحی حقوق وعلوم سیاسی
وظیفه : مدیر مسوول روزنامه حقیقت انقلاب ثور ارگان
کمیته مرکزی ح.د.خ.ا ورئیس شورای مرکزی
انجمن نویسندگان جوان ج.د.ا

خوابت همیشه سبز

ای لاله‌ای چراغ شبستان دشت ها
آیا تو از تبار کدامین قبیله یی
کز روح سرخ تو
خونین ترین امیدبها رانه میدمد .

* * *

درشهرما که اینک
میلاد صبحگاهی باران را
گلگونه‌های سرخ مقدس
تجلیل میکنند
من با هزار چشم
من با هزار دست سخنگو
اینجا میان آهن وآتش
شعربلندقامت سبزت را
تقریر میکنم

* * *

اینجا میان آهن وآتش
اینجا میان دودهٔ باروت
اینجا میان اشک
اینجا میان خون
سرمیکشدشقایق خونین انقلاب .

* * *

ای لاله ای شهید
روحت همیشه شاد
خوابت همیشه سبز

کابل ۱۵حمل۱۳۶۲

سره غوټۍ

بیا پسرلی راغی
اودسره گل سندره
دگل غوټیوپه اوبلنوشونډووغوړیده ،
باران داوښکوله لماسوسره
دځمکې زړه ته لاره خلاصه کړله
اودخړوتیزوپه سر
دسروخاتولوډیوی بلې شولی .

* * *

دوچولښتوپه پیره ذهن کی
دشنه غزل یادونه وتخښیدل
اویخ وهلی ځانگی
پسرلني نیم ته ونښیدی .

* * *

باغ دسپوږمۍ دپلوشوپه سین کی ولمبلی
اودوږموپه ژبه ،
دسري غوټۍ دغوړیدلوترانه جاری شوه
اوزه ،له خړوخاورو
اوله خټینوکوتنیوگل ته ورسیدم
دلمرزرینوپلوشوته می سلام ورکه ،
اوپسرلی می ولید
چې په موسکیوشونډو
اودسروگلوله ځولیبوسره
راغی دباغ په لوری
اودوږمویه ژبه
دسري غوټۍ دغوړیدولوترانه حاری شوه .
کال: ۱۳۶۲/۱۲/۲۹!

لمرته سرود

لمره ترديره وخته وځليږه
چي دمشرق ګلونه
له خوږدښتونه را وټوكيدل
اودا غزيوژبه
ستونيكي وچه شوله

*　*　*

نن مي‌ميني‌مرغۍ ولېدلي
زموږدكلي باغ كي
جي په سوركومبشوكو
دبخ وهلي شپي له ځنو ځني
ديخ داني ټولوي

*　*　*

لمره ترډيره وخته وځليږه
جي لاترا وسه پوري
زموږ دكلي دبا مونو په سر
نجوني پيكي جوړوي
اودمشرق ګلونو
خوله جوړه كړي‌دخندا لپاره
لمره !
ترډيره وخته وځليږه

كابل

۱۳۶۳/۳/۱۵

سوله...

سوله دمینی سرود
سوله دگل اوددودی زیری
سوله دژوندنغمه
سوله د میندوهیلــه
دما شوما نوپه تنکیو شونډو
سوله دژونددخوشا لیو موسکا
نو ،سوله مه ورانوئ .

*　　*　　*

ځمکه له‌جنگه ستړی
فضا له جنگه ستـــړی
بحرله جنگه ستـــړی
وچه له جنگه ستـړی
انسان له‌جنگه ستړی
جهان له‌جنگه ستـړی
خو ،ته‌دپانگی‌دجهان"خدایه" !
په اتومی‌سپاره لگیایی‌اومرگونه کوی .
اودنړی‌دبرباد ی لپاره
ځان ته دوسپنوما غزه جوروی.

*　　*　　*

گلان شبنم غواړی
ونی له‌دوده تنفس‌نه کوی
اودغنموو ږی
وینوکی‌نه پخیږی
خودبا روتوذهن
اوددا لرومنطـــق

په توروو سپنوکی هیله د "بقا " لتهوی
او دا توم له دوزخی وریځونه
دژوندبا ران غواړی .

*　　*　　*

نو ،دجها ن خلکو !
لاسونه ورکړی سره
چی دبا روتوذهـــن
او دپولادوما غــزه
دبشریت دنا بودی لپا ره
د "ذروی" جگړی خوبونه وینی.
لاسونه ورکړی سره
چی سوله ړنگه نه شی
او دجگړی خوبونه
دسرما یی په با روتی ذهن کی وسوزیږی .

کا بل
۱۳۶۱/۸/۱۵

زما قهرمان وطن

زما وطنه درزمو وطنه
دخونړیو توفانو وطنه
دجنگیا لیوا تلانو کوره
دسره انسان دارمانو وطنه

* * *

ستا دلمنی هرقدم کی وینم
زما دهیلو یوجهان خوځی
ځکه زما په دردیدلی زړه کی
دآینده ژوندون آرمان خوځی

* * *

دمړه سکوت له دوده ووتلی
مادی په وریځوکی برښنا ولیده
مادی دتیزوپه سپیره بدن کی
دغیرتی توری ځلاولیده

* * *

ماورته وکتل چی چیغه شوله
دانقلاب دتوفانو نو چیغه
دزیارایستونکو دبریوفریاد
دستمگرو دمرگونو چیغه

* * *

ماورته وکتل چی وخوځیده
په عمرعمرزوریدلی انسان
داستبدا دله کرسی پوری وته
دستم اورکی سوزیدلی انسان

* * *

ما ورته وکتل چی ونځیده
دا دپیریودوهمونوا سیر
دا دخوبونودرنځونوبندی
دا دخما رډزنځیرونوا سیر

*   *   *

ما ورته وکتل چی ویی دا نګل
دا ورا ووینودسیلاب په لوری
ما ورته وکتل چی مندویی کړی
دسروا ورونودسیلاب په لوری

*   *   *

ما ورته وکتل چی ودریده
ددښمنانودستم مخی ته
ما ورته وکتل چی ویی خندل
دلویی فتحی دپرتم مخی ته

*   *   *

ما ورته وکتل چی ما تی یی کړی
دمستبدودظلمونو غاړی
ما ورته وکتل چی غوڅی یی کړی
دنا زولودنا زونو غاړی

*   *   *

ما ورته وکتل چی ورا نی یی کړی
دسلطانی ا ستبدا دونوما نی
دکرغیړنوهوسونوما نی
دشهزا دګا نو دبزمونوما نی

*   *   *

دنا لد غیزی ښا خدلیا نسا ن
بدنا ر یکنوکی لمبی سلوی

له توفانونو سره غیږه نیسی
دشپو په ذهن کی شغلی باوی

*　　*　　*

زه ورته گورمه چی لاره باسی
دنووفتحو دجهان په لوری
زه ورته گورمه چی مندی وهی
دسروزمونو دمیدان په لوری
جاروکوی دا ستبدا دځلی
په خرو دښتوکې گلونه کري
شیندي په شگوکی دوینو تخم
په سپیروتیزوکی لالونه کري

*　　*　　*

وطنه ته د ! فتخار ځلی شوی
او زدورزمونوکی دی رنگه وا خیست
څوک چی دښمن دا نقلاب وخته
تا ورپسی بیرغ دجنگ وا خیست

*　　*　　*

آسمان دستوروپه ځلانده لاسو
ستا په امنه ا لماسونه شنیدی
سپوزمی دخپلوپلوشوپه گوتو
وطنه تا باندی گلونه شیندی.

کابل
۱۳۶۱/۱۱/۱۲

فرید احمد مزدک

زادگاه : ولایت کابل
سال تولد : ۱۳۳۶
تحصیلات :
ابتدائیه : مکتب غازی ایوب خان
ثانوی : لیسه حبیبیه
عالی :
وظیفه : منشی اول کمیته مرکزی ح.د.خ.ا وعضو هیات رئیسه اتحادیه نویسندگان ج.د.ا

توپرچمدارنور

وتو اندرنخست روز
جوپرچمدارنور ازمشرق دوران میایی
دررهت پر شقایق ، پرشگوفه است
زخون چون توصدها مرد رزم وکار
توازشرق زمان،
توازشرق پر ازخون زمین نوجوان ما
بسوی خانه رنگین زخون وقهرمان خویش میایی
بسوی اشیان جاودان خویش میائی
وحسمت پرچم اردوی پیروزی
ونامت برزبانهرتهمتن مرد در میدان
وراهت ، راه رزم وپهلوانی ها برای زندگی بازاسته
وخون تو بروی بستر تاریخ نارام است
توسرخط سرودفتح وپیروزی ،
ونامت مژدهٔ فردا

چه رنگین است ، روی سنگفرش کوچه های رزم گاه تو
وداغ قلب تو ،
زخم دل پردردتاریخ است .
زمان درسوگ توگریان،
زمین آمادهٔ عصیان
وچشم همرهان بر مشرق دوران
توپرچمدارنور !
ازشرق خیزش کن
وباخورشید سازش کن
که شهر دردمند ، چوروی دشمنان نور تاریک است

شهید رزمگاه، ای نورچشم خلق بیدارم !
زخونت پرچم فردای ما گلگون خواهدگشت .
وفردای سرخروی ازتو،
واز ایمان تو برخویش می بالد
وتو برنورچون خورشید،
وتو ایستاده چون پرچم

کابل

۱۳۵۸/۲/۱۱

تاج بلند تاریخ

کابل که شانه هایت
درزیر چکمه های سیاهان خشک مغز،
جای هزار زخم وشیار زیست خون چکان،
درقلب گرم تو، اکنون نهفته اند
خورشید زادگان زمین وزمان ما
که مسلح نشسته اند
دردست ها سلاح، امیدویقیین شان
تا آنکه درنهایت شب، در نخست روز،
پرچم بدست
مژدهٔ شهر سپید را بدهند وطلوع کنند.

ای شهر پر غرور!
تاج بلند تاریخ!
برقله های شامخ اندام سرخ تو.
روح بزرگ خلق
همواره دیده بانست
وخون من، دراتشین نگاهش جاریست.
ای پیکر ستیر!
مرحم گذار زخم وشیار وجودتو
حزب من است،
پرچم انسان به تارکش.

۱۳۵۸/۲/۶

لنین تنها نه یک نام است

لنین تنها نه یک نام است .
که یک دنیا است ،
یک رسم است وقانون است .
واو درتاروپود جسم خود نیست .
نه درهیکل ، نه دراندام ،
نه در ریش وبروت ویژهٔ خود

لنین درحرف های خود ،
لنین درگفته های خود ،
لنین دررفته‌ها وکرده های خود تجلی میکند چون نور ،
رفیق من !
لنین‌را در" چه باید کرد" باید دید .
واورا درنبردسخت کوش وسخت گیرش با دروغ ویاس وبا نیرنگ
باید دید .

لنین تنها نه یک نام است .
فرایندیست از هستی‌ما ،
گلگونه هر نقشش
که درهر پارهٔ عمرش ،
که درهرگوشهٔ راهش ،
که درهرتکهٔ لفظش ،
هزاران راز مکنون است ،
لنین را درخلوص استوارمسلک واندیشه اش بینید .

لنین را درغرور شامخ وانسانی اش جوئید.
لنین را آن " عقاب کوهی" سرکش،
که اکنون آسمان توده ها پروازگاهش است،
لنین را در" دوتاکتیک " وزبان آتشین وسرخ اوبینید
لنین تنها نه یک نام است.
که یک مرز است دراین قرن،
ویک حکم است دراین دور،
که درهرخط وهر رنگش
که درهر حرف وهر گفتش،
نبوغ ساده اش راچون حقیقت میتوان دیدن
لنین دربرش عزمش نمایان است
نی درکرسی چوبی بی رنگش،
برودر" چپ روی ..." بینش،
که با امراض می جنگد.
ودراخگر سراغش گیر که با ابهام میرزمد.
لنین را در(فروتن) بودنش بنگر،
لنین را (پیشوای حزب) دوران ساز لنین را،
ببین درانظباط آهنین همنبردانش.
لنین درهرکلام هر کتابش،
چون تهمتن دردل میدان جنگ ورزم ایستاده است.
لنین یعنی‌حقیقت، ساده وبی رنگ وبی ابهام
لنین یعنی صداقته خامش، وهشیاروپوینده.
لنین یعنی بزرگ ونامدار وسرکش وآرام
لنین چون پرچم سرخ وبلند آزمونزندگی نو
لنین راگرجداسازی تو از اندیشه وراهش،
زگفتارش، زکردارش،

لنین انگاه یک نام است ، نام صرف ،
که با هر نام دیگر همردیف است وبرابر میتوانش کرد.

۱۳۵۷/۱۱/۲

خیانت

وقتی به آن جذام ،

به ان زشت ،

که مینالید ازدرد، دست دادم

میان پنجه هایش خار پنهان داشت .

ودستم سوخت

ـ فقط دستم ـ

۱۳۵۷/۴/۱۲

هارون یوسفی

زادگاه : ولایت کابل
سال تولد : ۱۳۲۹
تحصیلات :
ابتدائی : مکتب سیدجمال الدین افغان
ثانوی : لیسه شیرشاه سوری
عالی : پوهنتون دولتی مسکو رشته ادبیات شناسی
وظیفه : رئیس هنر وادبیات کمیته دولتی رادیو ـ تلویزیون وسینماتوگرافی وعضو اتحادیه نویسندگان ج.د.ا

صدهزار

خدانگهدارتان

خواهران

خدانگهدارتان

کودکان

وما :

براه دورمیرویم

برای حفظ کشوربزرگ مان

وما :

با طلوع آفتاب

به ثبت نام میرویم

وباشمارهٔ ۹۰

وباشماره‌های ۱۰۰، ۲۰۰

وباشماره‌های ده هزاروصدهزار

به ثبت نام میرویم

صدای مام این وطن

به‌گوش مارسیده است

که : ای جوان !

زشهرها

زقریه ها

به هرکجا نشسته ای

زمیهنت دفاع بکن

وما :

با طلوع آفتاب

به رهبری حزب مان

به قصد محودشمنان

به ثبت نام میرویم

۲۱ سنبله ۱۳۶۰

دي

درآن زمانکه دگرمرده بوداخترشب
ودرسرا سرشهر
سیل غصه میبارید
درآن زمانکه دگر پنجه های وحشی ظلم
بەتاروپودوطن تخم غصه میکارید
درآن زمانکه دگرفقربی‌امان شده بود
فغان وناله‌ٔ مردم به آسمان شده بود
درآن زمان که دگرشانه های هرانسان
زدست بردن تابوت ناتوان شده بود
درآن زمان که دگرچهره های مادرمان
برنگ برگ ستمدیده‌ٔ خزان شده بود
صدای نعره‌ٔ شیپورماه دی پیچید
بەتاروپودوطن رنگ زندگی تابید
صدای سایش زنجیر های زندانها
بەگوش قافله سالار برده گی پیچید.

۱۵– جدی ۱۳۵۸

مرزها

هســـت مرزی :

میا ن خوب وبـــــد

آ ب وآتش

روشنا ئـــی ، تـیره‌گــی

هست مرزی :

میا ن صلح وجنــــگ

دوستی ودشمنـــی

مرزها را نشکنیـــــــــد !

ثور ۱۳۶۳

بامن بمان

با زمی‌خواهم ترا با شعرخود
درچمنزاران رویا ها برم
قصه ها اززندگی ها گویمت
بارغمها را بدریا بسپرم

* * *

با زمی خواهم ترا با شعر خود
بهتر از هستی این دنیا کنم
عاشق وعاشقترا زمجنون شوم
تا ترا لیلاتر ازلیلا کنم

* * *

عشق تودرسنه جادارد هنوز
تومرا هرجائی ورسوا مخوان
بی‌تومن سردم ، خموشم مرده ام
تومرا زآغوش گرم خودمران

* * *

باش با من ای امیدزندگی
گرچه میدانم زمن آزرده ای
بی تومن تنهایم به شهر
یکزمانی توزمن دل برده ای .



اسحق ننگیال

زادگاه : الینگار ولایت لغمان
سال تولد : ۱۳۳۵
تحصیلات : فارغ اکادمی خارندوی
وظیفه : عضو هیات تحریر مجله خارندوی وعضو اتحادیه نویسندگان جوان ج ه د ا



دسرولسبکر...!

بیا دوطن په هسکو تروبا ندی
گوری دننگ توغونه ورپیــدل
بیا ددی دنگو دنگو غرو په خوکــو
دسرو رزمو سا زونه وغریـــدل
گوری چی جگ شول دعضب با دونه
گوری چی نوری وریځی وتښتیدی
گوری چی پورته شوی دتندرکړیکی
گوری دستورو سترگی وځلیدی
گوری دنوری شپی سری سینی نه
تیری چری دبرښنا تیری شولی
گوری دعمرشریدلی پردی
دسپوږمی مخ ځینی برسیری شولی
گوری چی سوی خزا ن رنگه بن کی
بیا را ژوندی شوه رژیدلی غوټی
گوری چی وسیدی مړا وی شونډی
دزوریدلی، ژړیدلی غوټی
گوریچی وسو ویرونکیځنگل
پکی ا یری شول دلیوا نوبچی
گوری چیوسی ښا ما را نوځا لی
گوری سنی شول دما را نوبچــی
گوری چی ولوید د سلطا ن دلاسه
دسنی جا م ا و د عیشو نو سا غـر
گور ی چی وچا ودیدټوټی ټوټی شو
نا ولیخم ا وبیزمونوسا غر

گوری چی ړنګی کړی سرکښه توپا ن
دعشرت خونی د ظلموبنو ما نی
گوری چی ورا نی کړی دوینو خپو
دستم‌لاری ظلمونو ما نی
گوری چی ما ت‌شو دپولادو زنځیـــــر
گوری چی خلاص‌شو دبربرلی ا نسا ن
گوری چی ووت‌د گردا ب‌له سینی
دا ا و بو وړی زوریدلی ا نسا ن
گوری چی لاړل دسرو وینو په لار
دسرولښکر دغورځنګو نوز ا من
گوری چی پورته شو دخلکو پرچم
دویا ړپرچم دا فتخا ر ځلـــــی
لابه‌جګیږی ا ولوړ یږی پســـــی
دلویو فحتو ا و پیکا ر ځلـــــی

بغلان

۱۳۵۷/۲/۲۱

رانه ځئ...!

یا رمی دا وبنکو په جیحون کی ډوبوی‌را نه ځی
دزړه کتری می په سکرو تووریتوی را نه‌ځی
له بی وسی په لیموفرش‌کړم ورته لاردرا تلو
دا کبرجنه‌یی په پوندوپوندووړی‌را نه ځی
وا یم‌چی دودئی شم‌کا کلا ته چی نظره نه شی ځی
زړه‌ورته سپندکړم‌دا یی ا یسته غورځوی‌را نه

هرڅوکه‌کلکی‌کړم دزړه دپرها رونو بخی
کله‌کلکیزی چی پی‌ما لګی‌دوړوی‌را نه ځی
ورته سا قی‌شم را نه‌غوا ړی دسرووینو شرا ب
بیا می‌سنګسا رته‌زا هدا نرا تولوی را نه ځی

زه‌ئی دمنی لیونی‌وم خندنی خوهم شوم
کلی په کلی کورپه‌کورمی ګرځوی را نه ځی

څومره وحشی شوه زما خدا یه ‌دا نا زکه‌وږمه
دهیلیو بڼ می پا نه پا نه – رژوی را نه‌ځی

کا بل

۱۳۶۲/۱۰/۱۹

ده‌نیوترانی

څمکه ښا یسته شوه دسپیدولمنی پلنی‌شولی
ا ودسپین لمرنا وکی مخ نه پرده لیری کړله
دسرو غوټیو غوړیدلی شوندی
دښکلو پا ڼو عطرجن مخونه
دتا ندو لښتو دزړګیو درزا
سوزونه وشرنی مړا ووشوندی ته ا وبه ورکوی
جها ن ئی مست کړ
دپسرلی دسره سلطا ن دسروګلونولښکر
دوجو شا رو په ا غزوبا ندی پرغل را وړی
ا وزما دکلی نجونی
ا وبزرګری پیغلی
ګوری چی ډلی‌ډلی
دلوړ و غروخوکو ته ځی ا ودغاټول ګلونه
غنوکی ټومبی
زا نی دوریځو درمندونه یه نیلی کوهیو
ورووړو جګیږی ، دآسما ن غا ړی ته
ښکلی ا میل جوړوی
ا ودزرګا نو بچی
ا وسا را ئی بلبلان
دپسرلی نا وی ته نا څی ا وپه ګوه سره
سندری ولی.
ا و
ما می خپل سرپرزنګون ا یښی دیوه‌خوړنرغا ری

يوازې ناست يم او د وينو ترانې ليکمه
مادشهيد ملګرى
د زړه د وينو غوټــــې
او ورژيدلې ګلان
کله پريږدي ، چې د بهار ګلوټه و خاندم
او شوندې ئې شکل کړم

کابل

۱۳۶۳/۱/۱

لطیف پدرام

زادگاه : ولسوالی درواز ولایت بدخشان
سال تولد :
تحصیلات :
ابتدائی : مکتب ابتدائیه فطرت ولسوالی درواز
ثانوی :
عالی :
وظیفه : کارمند حقیقت انقلاب ثور وعضو شورای مرکزی
انجمن نویسندگان جوان ج .د.ا

شاه بدخشان

باشد آندم که بت سلسله جنبان برسد
لعبت سلسله مو، زلف پریشان برسد
به سرا خیمهٔ مه، مژدهٔ جانبخش بهار
به سرا پردهٔ شب ماه درخشان برسد
زجهان حشم و حشمت این طایفه کاش
بخت بازاید وآن، کوکب رخشان برسد
مهرماه است خزان، باد خزانی موزان
ترسم آن باغچهٔ مهر، گل افشان برسد.

نقش ازل

شهر برهم زده این حسن وخصالی که تراست

شش جهت جمع یکی، قال ومقالی که تراست

کس ندیدم که بخواهی وزتیرت برهد

بارک الله بدین طرفه کمالی که تراست

ترکش نقش ازل درخم ابروی توشد

باد غبغب دهد اینگونه شمالی که تراست

کومجالی که گلی حرف رضایت بزند

چشم بددور عجب چهره کلالی که تراست

شاه گردونه سواری، چوزمشرق برسی

کس به خلوت نخزد نای وطبالی که تراست

مهر برمعبد البرز ثناخوان شده است

دیده اند رزبرصبح مثالی که تراست

خوی تو

هرکه بدام خم ابروی تست

بدهواست

انکه قلندر شده درکوی تست

پادشاست

ماه منور به زمین آمده ؟

نامده

او، که اسیر شب گیسوی تست

ازشماست!

(تا کره زلف سیاه بازشد)

شام شد

وای که بیدادگری خوی تست

نارواست

شمع وچراغی که فراسوی تست

روی تست

کوچه ظلمت، شکن موی تست

ازقفاست

میزان ۱۳۶۱

انتظار

باز از سر وفا به جفا رفت یار ما

مثلیکه بخت صبر ندارد قرار ما

او ماندگار ملک دگر گشت برنگشته

ای دی به بند سوگ و عزا رفت شار ما

باری زبان شکوه نشاید گشود غم

هرچند سر به سرگره افتاد کار ما

ای شهر یار کشور حسن ، غافل از خدای

شام سیه‌ات پادشهٔ روزگار ما

داری بلند برزبر جلجتای عشق

خورشید خون چکان به سراب دیار ما

گفتم نسیم صبحدم آید، سحر نشد

باشد به صبح وصل رسد انتظار ما

ما را عنان به پنجهٔ خوبان سپرده اند

معلوم نیست عاقبت کار و بار ما

زندگی زیباست ومسیر زندگی با فراز ونشیب همراست .
انسان به گونه های مختلف از زندگی استقبال میکند، بعضا" بخاطر زیست بهتر دیگران بائیست رنج ها ، دردها وحتی مرگ را متقبل شد، ولی مرگ نمیتواند صدای انسان را خاموش سازد چنین انسان جاودانه است .
انسان های که باچنین شیوه میرزمند، مقاومند، جاودانند وپایدار ویکی ازآنها باقی بریال است . بریال رزمید وقهرمانانه رزمید هراس نتوانست حصاری درراه رزمش ایجاد کند. صدای سپاس گذاری ازحزبش ، رزم بخاطر مردمش وچنانچه گفته آمدیم جاویدانه بودنش دراواست دربریال - بریال قهرمان .
زمانی دردردها ورنجها زیست زمانی بخاطر پدر، مادر، خواهر برادر وبالاخره هموطنش گریست - روزی شکنجه کشید- شبی به تنهایی به سربرد ولی رزمید- رزمی که حزبش ازاو میخواست درقطار همراهانش قرارگرفت واین افتخار بزرگ در سال ۱۳۵۴ نصیبش گردید. درهمین سالها اندوخته های داشت قلم واداراش کرد که بنویسد بسراید وچنین هم کرد. شعر نوشت وآرزویش را ازطریق شعر میگفت ومی فهماند زندگی باقی بربال پیوسته با فداکاری، تحمل، سختی وحتی مشقت هم راه بوده ولی عشق کبیر برحزبش به وطنش وبه مردمش همه این خصایل را برایش آموخت .
اودرسال ۱۳۳۶- چشم به جهان گشود پدر دهقانش به کسب دانش نصحیتش میکرد بریال چنین کرد ولی علاوه بر ضعف شدید اقتصاد باپدری رنج دیده اش کارکرد وآموخت وبالاخره ازلیسه زراعت بغلان فارغ شد بعد ازپیروزی انقلاب شکوهمند ثوربه دستور حزب قهرمانش درسال ۱۳۵۹ غرض تحصیلات

نظامی به کشور کبیر شوراها رفت وبعد از نه ماه موفقانه به وطن برگشت.

باقی بریال بعد ازختم تحصیل به صفت منشی سازمان دموکراتیک جوانان غند ده فرقه بیست ایفای وظیفه نمودودر مارمول - چارکین - تخار - کندز وکشم بخاطر محو آخرین لانه های اشرار سهم گرفت. ولی دریغ که بینای چشمان پر امیدش وفعالیت پای راستش ازکار بازماند درماه سرطان سال۱۳۶۱ دراثر انفجار ماین دراثنای وظیفه سترگ حشمی نابیناشد وپایی فلج واین بارهم همان بریال بود بریال قهرمان.

اوازسال۱۳۵۴ بدین سو شعر مینویسد ودربعضی ازنشرات به ویژه بعد ازپیروزی انقلاب سروده هایش به چاپ رسیده بهترین خاطره اش را ملاقات با رفیق کارمل میداندودریغاء که دیگر نمیتواند بخواند. به رادیو گوش میدهد وازاعضای فامیل دعوت مینماید تا شعر های مورد پسندش رابخوانند.

رفیق بریال جهت تداوی به کشور دوست جمهوری دموکراتیک المان فرستاده شد اکنون پای راستش مصنوعی است مگر دوچشمان نابینا است ولی قلبش پر ازنور وصفای.

افتخار به بریال قهرمان

هرپال پستوریا

زماوینه

دپنجشیر ښکلی دره کی سبا وون وږمه خوره وه
سپین سحر په مسکیدوؤ په دا توروډنگوغروکی
هره خوا چوپه چوپیا وه هم په تږوهم لاسوکی

توله شپه پری چلیدلی ما شینګنی شا او خوا وی
ښکا ریدله چی ستومانه دشوګیره دا دره ده
دلی یتوتا لی څټو دا شرارو له ناخوالو
هره ټیکه ئی سکروته هر یو ناوکی ئی لمبه ده

هلته لری دغره خوا کی وه مورچل دسربازانو
دغه حوا ک دانقلاب فردغه پوح دزیا رکسانو
یوټولی دهغی خوا نه مخ په وړاندی راروان ؤ
چی دخلکو مرستندوی شی والی ژغوری له دښمنه
دبی وزلو گونډو دنډو دکورګیو په ساتنه

یونا خاپه شوټرک پورته دبادوتوله ډبری نه
دناکسو له فساده دبی شرموله بدی نه
له هغی ډلی میړونه یوځلمی ډیر سخت تپی شو
دنامردو غلوله لاسه بیا یوکس په اورستی شو
په سروو ینو کی لت پت ؤ سرترنو که پرها ډونه
له سیحلو تپی غوسو پی راووتل هډونه
په زره کونوا دمانوپی یوزړګی په دپیدوو
تا به‌ویلی ګڼی گل دی له گل بوتی رابیل شوی
په نیولو زیربنیدونی هسی ووی خوږې موری !
په ډیرزیا ردی ودوزلم چی دخلکو خدمتګار شم

غیرتمنه پښتنه وی ستا له پاکو شیدو څارشم
خودتورو پرښو لاندی دسند اخوا یوه ځای کی
خبیثه ارواح شوه ساده ددی پیښی له لیدونه
اهریمن په خندا سرشوله خونړی چاودیدونه
اودلوروخوکو شاته زرین لمرپه ښکاریه وشو
طلایی نیمکښوو ړانکو په ودو ودورنیا خپره کړه
پته خوله په بهیدووٴ دپنجشیر سند هغی خواله
تا بەویلی طبیعت هم ژړه غوتی له دی حاله

څه دپاسه شوی دوه کاله له سهار راووروسته
اوس په شنو تنکیو بوتو هغه سیمه زرغونه ده
نور په امن اوپه سوله د پنجشیر ښکلی دره ده
دابهیر دانقلاب دی سوکالی ته به رسیږو
ددی لاری په تکل کی له سرونونه تیریږو
دغه لار دنیکمرغیو زمونږ جگړه طبقاتی ده
مونږ دسولی لاروی پوزمونږ هیله وروروليٰ ده

د۱۳۶۳کال دسرطان ۱۵ دالمان دموکراتیک
جمهوریت د شارینی روغتون

غزل

دا بل شوی‌می‌په‌زړه کی اوردمینی
چی له ځانه بی خبرکړم شور دمینی
که وردرومم په‌خندا دپانی لورته
دا همه واړه باله شی زور دمینی
اوس چی پاروخپلی‌خواته وربللی
بی پروایم له‌تهمت اوتوردمینی
ځاریدلی‌یی په سراوپه مال له‌عشقه
خلاص یی نه گړم تراوسه پوردمینی
په گلونو بی دعشق په میره سرشوم
لابه کله پیداکیږی کوردمینی
څه اثر به دناصح خبری وکا
اوریدلی چی می تنگ تکوردمینی
آسوده شومه له نوروچاروهیله
چی موغوره کړله لار اولور دمینی
اوریدلی می طعنی درقیبانو
خوآشناهم راکوی پیغور دمینی

دهجران په شپه به سوځم لکه شمعه
که می بیاومونه غمخوردمینی

یادونه

بیا دخوا را نو یتیما نوا وسیلی‌را یا دشول
بـــیا دپریوتودمرگوتی‌رنځ دگیروی‌را یا د

بیا را ته یا دی دبربندوبی وزلانوروځــی
درتل شویو بی کورگیو انسا نا نو روځـــی

بیا را په زړه شو په زا نگوکی په سلگوما شوم
دگونډی موردنا کرا رو توروشپو ما شـــوم

بیا می په یا دکی شوه ژوندی دیوه بودا خیره
کوم چی ویل یی له ازله رضا روح وه‌سپیرهٔ

زه دنا خوا لو اونیستیو ددنیا شا هــــد
دزبیشا ک گرو ، وینوخسونکودتا دا شا هـــد

سبا دمزدورتنها کی لاس سوی خیره شوه را یا د
په وچوشونډویی له خولی پوره ته نا ره‌شوه

خا ونده خوبه وزی نسا وبی اسر می گرځـــم
خوبه دنوروپه‌چوپړکی لوځی‌پسی گرځـــــم

نه می نس موړنه‌می تن پټ نه‌می خوښی لیده
نه می روغتیا نه می‌تعلیم‌نه‌سوکا لی‌ولیـــده

زه له گرمیو له یخنیو سوځیدلی یمـــــه
زه‌له ذی رنځه په‌کلونوکړیدلی یمـــــه

کله به دا خوا ره جونگړه‌آبا دیږی زمـــــا
دا لالحا نده ژوندبه‌کله‌بسیا کیږی زمـــــا

دچا شوی روځی په مستیوا وچړچوکسی ما سبا م
دچا په‌نا روا وپه سلگوکی ما سبـــــــا م

زه پدی برخو اوتقدیر نورغولیدلی نشــم
دریا کا رودغه سا زته نخیدلی نشـــــــم

نوريي ددورا و دورځو ختميدل غواړم
لهخپلهځواکه دويجاړژوندجوړول غواړ م
بيا شوه را يا د دنا زولو لزهکيو ژوندون
دتا لانگرو دښکلا اوخوشاليو ژوندون
هلته لهوينو دمزدور ځخه جوړ شوی شراب
لهزړه دغودبزگرنهتللی شوی کباب
دغويا دولو مې پهزړه کې وسوسه جوړه شوه
دزيا را يستونکو دژغورنې تلوسه جوړه شوه

د۱۳۶۳کال ددلوی دمیاشتی ۲۸

حنیف بکتاش

زادگاه : وردک
سال تولد : ۱۳۳۹
تحصیلات :
ابتدائی : مکتب ابتدائیه قندهار
ثانوی : لیسه عالی حبیبه
وظیفه : منشی کمیته مرکزی س.د.ج.ا وعضو هیأت رئیسه انجمن نویسندگان جوان ج.د.ا

زه مسافر یم...

زه مسافر یم خولار ورکی نه یم
ما درنهو کورونو لار لیدلی
زه هغه وریځی په سکرو تهوولم
چه دځنګله د کمیسه پولوته
دسپینو شپو ترانی لولی ،

*　*　*

زه مسافر یم ، خو لار ورکی نه یم
ما دسپیدو په لوری پل ایښی ده
زه دایمان او ارادی په ګوتو
دتوری شپی ګریوان ته لاس اچوم
اودانسان د آزادی کوتری
دشنه آسمان لوریته الوزوم

*　*　*

زه مسافریم خولا ورکی نه یم
په منډه ، منډه دلمر کلی ته ځم
هلته تودوخه اورڼا ډیره ده
زه به لمربوزمه دیارکلیته
څو بیخ وهلی مځکه
وغوړیزی
اوچمن وخاندی ،
اوپه سپیروشونډوکی
دامیدونو مسکا ونحیزی ،

ای دزږگی ګله !

ای دزږگی ګله راته مه ژاړه
زه چه دغه ستا ومه نوستا یمه
نن چه ستا له غیږی نه څه لیری یم
ته ‌ی بی وفا بولی ،
ته دغه ګناه بولی
زه چه مسا پر یمه
دا بی وفائی نه ده
دغه ته وفا ګنه !

بهار — ۱۳۵۹

زما ولسه !

زما ولسه ددردوولسه !
دزمانی دکړاووولسه !
زما دزړګی ناری دررسی که نه ؟
دخونړیواسو یلو ولسه !

* * *

دتوری شپی په توفانی ځګرکی
دسپراو توری ځنګیدل وینی ؟
دتورو وریځو له تیاره کو ګله
دستړواوښکو څڅیدل وینی ؟

* * *

دزمانی په دی تاوشوی اړخ کی
دملتونو پیغامونه اوری ؟
اودجارانو دظلمونو لاندی
دغلامانو فریادونه اوری ؟

* * *

دخواریکښ انسان زیښېلی رنګ کی
رالړزونکی فریادونه وینی ؟
بیائی په ساندوکی دچاودوپوندو
ددغوخلکو څوتونه وینی ؟

* * *

ته دشفق له توفانی سینی څه
دژوند اومینی ترانی اوری ؟
اوس دوصال په لیونی نیشه کی
زما دخوږمن زړګی ناری اوری !

ته دهلمند په غورزنگو کی اوری
دیویدلو ، خوځیدلو پیغام
اودا یمان او ارادی په قوت
ددی وطن دجوړیدلو پیغام

* * *

دا باسین مستو ځپوته گوره
گوره چه خومره زور ورښکاری
چه توفانو سره ډغری وهی
گوره چه خومره متهور ښکاری

* * *

ولسه ستا په قدمونو کی نن
مستی ځپی او غورزنگونه ښکاری
دلته امونه تر جیلهٔ پوری
دزحمتکښو توفانونه ښکاری

* * *

نن دی په متوکی زه زور وینم
په هره پیخه کی دی شور وینم
ددی مخکښ قوت یووالی کی ستا
ددښمنانو سوی کورو وینم

* * *

وینمه ستا زړه گی ځپی دوینو
جه یوځای شوی او یوکیږی سره
ولسه ستا دآرمانو په خاطر
قدم په مخ ږدی او خوزیزی سره !

دا به حیلونه ، حیلخانی ورانی کړی
دا به دجهل بتخانی ورانی کړی
کړی به جنت په جنتیانو دوزخ
دا به دظلم زمانی ورانی کړی

* * *

سیلابه خوزه غورزنگونه کوه
مستی ځپی ، اوتوفانونه کوه
له شاړومځکو نه لبوان وشړه
لوبو قصروپه سر هزلونه کوه

* * *

دنگو ماڼیو ته ورودانگه ته
دخوار یکښو تری نه خواواخله
چاچه له خلکو نه اخیستی وه ساه
ورځه له هغو ځنی ساواخله

۱۵سرطان ۱۳۵۶

عنایت پژوهان گردانی

زادگاه : شهر ایبک مرکز ولایت سمنگان
سال تولد : ۱۳۳۳
ابتدائی : مکتب شهر ایبک
ثانوی : لیسه ایبک
عالی : محصل انستیتوت پولی تخنیک
وظیفه : مدیر مسوول جریده پامیر وعضو هیات انجمن نویسندگان ج .د.ا

شهرمن

شهرمن

دربساط خاطرتو

روح یاران جانجانیِ‌من

سال ها میشودکه‌پران است

سال ها میشودکه دررگ خاک

خون ایمان گشته‌گان "امین "

چون من از نبض هرسپیده سرگردان است

راست گویم‌زمین حیران است

رازها درترانه میسوزند

روزها درنگاه میخوابند

سوزها بی پناه می میرند

راست گویم که‌روز، روز مردان است

مردونا مرد میشودمعلوم

دربساطی که غم فراوان است

درنبردی که قیمتش جان است

ایبک ، ۱۳۶۳/۱۱/۶

لاله های سرخ سنگر

زراه لاله های سرخ سنگر برنخواهم گشت
بجان همرهان راه بی برگشت خواهرجان !
اگر دست پلیدی ، خون "شمله" ، "فاضله"
صدهای دیگر ریخت
هزاران قامت مغرور دیگر سرکشید وموج افزون گشت
وتوای داغدل انسان ،
وتوای آزموده ، چهره شیطان
وتوای همسفر ، خواهر ، برادر !
عزیزانت بیاد آور
رفیقانت که ره بردند وراه سرخ بگشودند
کنار زندگی کردند وجان خویش بسپردند
عزیزانت بیاد آور
براه شوکت جاویدشان مردانه رهسپر
به میدان باش وباورکن ،
زراه لاله های سرخ سنگربرنخواهم گشـــــت
خواهرجان !

(کابل ۱۰ حوت ۱۳۶۰)

مرابخش !

مرا ببخش

برای لحظهء پرازگناه ببخش

به غصه های عاشقانه

ای پریده بر فرازابرها ببخش

نهفته بود روح تو

درون آتش دلــــــم

زلب گریزی حقیقت نهفته درغبارسینه ات

به لب رسیده جان من

که ازجهان توبه عذر یک حیاء "رها" شدم

ولیچه بی حیا شدم

مرا به نم‌نم دوچشم پارسا ببخش

برای لحظهء پراز "گنا" ببخش ! ...

فرشته های شهرما

به همسران اشک وابروآفتاب ،

رازدل گشوده اند

به رقص خون چشم های پرعذاب

دل سپرده اند

زمین سبز این تن عرق گرفته‌را

به قامت خمیدهٔ بنفشه ها ببخش
مرا برای لحظه ها ببخش !
به عطرخوشه های پر شکستهٔ دلت
دماغ پر زکینه را
زغصه های بز دلانه پاک شسته ام
ودرمیان دست های مرمرین ولاغرت
هزارنیمه شبی را ،
به جان صبح سراپا شکسته ام
ودل به ارزوی نازتوسپرده ام
دلی که ،
سراپا غم‌توبو دوآرزوش توبودی :
نهفته داشت گمان پرازا میدترا
ترا بس است خامشی ای راز های تازه را زنجیر
کنارپنجره ، آرام جان من بیا بسخن
ویا مراکنارکی:
اجازت شکستن سکوت سال ها ببخش !
مرا ، برای لحظه ، پر از" گنا " ببخش !
به اشک وشعر خون وراستی
صدا زدم تراکه دختر" خداستی"
نگاه پر شکسته ، عشق ابرو خریده را

به مزرع دلت نه کاشتی

ولی همیشه مهرمن به دل نهفته داشتی

نظرشدی، به خون دیده پر زدی

برای مدعی، زعشق من، تومهر فتنه گر به لب

خموش فتنه گرشدی

زعقل بی خبرشدی

طلوع من ، که با نخفتگان شهر

چشمک دگر زدی !

مرا به خاطرسکوت سال ها ببخش

مرا بدان،
مرابپوس ،
مرا ببخش ! ...

لیلیهٔ پولی‌تخنیک سال ۱۳۶۱

سرود سبز برگستان

سکوت خفته ام را بار دیگر می برد توفان
غم یک لحظهٔ پندار سرگردان
سکوتش خوانی یا توفان
بهاران میرسد باز و دلم دیوانه دیوانـــــــه
ز آهو شکوه دارد،
زین بیابان گرد ویرانخانه:
اشک آرزو های شبانه
اگر بر می نگردی باز این من،
این سرود زرد برگستان
شتابان بگذر از دریاچهٔ آرام روح عشق درمانگر،
بیا دختر!
بیا بر تارک اندیشهٔ قربانیء دیگر
برگی ز گل آور
دختر ز سفر بگذر
بگذر ز سفر دختر!!
رسا قد، مهربان دل، شوخ مشرب
درون آسمان تیره میجویم ترا هر شب
ترا در آسمان تیره شب، استاره میسازم

ترا استاره می بینم

بیا دختر ،

کنارم شاهد خون جگر را سرخط ایام کردن باش

بیا با من،

چراغ آرزوی داغ ، با من باش

بگذر ازسفر، دختر !

کنار بستر شب بوسه ها ،

یک ارمان عشق والاتر ،

دوچشم شوخ اندا مترا -والای جانم میکند، دختر !

شمیم عطر گیسوهای آویزان توکم

مرا یادآور سوگندهای عشق پنهان گشت

کجا پنهان شدن شایستهٔ آید عشق سوزان را

کجا عاشق زدیو شوم قبرستان شودپنهان

که راه آرزوی سرخ،

راه عشق تابان است ! ...

کدامین عشق پنهانی

که من درطول این جاده

به سر افرازی جان عزیزش ،

شیشه ها را بوسه باران کردم وباران راهم

کدامین عشق پنهانیست ای دختر ،

که دیگر هیچ پنهان نیست

میدانی ،

بیا بنگر ! ..

درون سینه اته

جولان عشق مردمت را می نهادم سر ،

بیاد آور !

براه خاطرآزادهٔ روح جوان برگرد!

اگرتوفان شدن را یاد بردن کارمردان نیست

زلال مژه هایم را ،

بهم پیوستن مردانه دانستن بدان، ای زن،

ای رسا قامت ،

گل اندام ،

چشم افسونگر !!...

بیا برگوشه شایسته ات برگرد

زمین سرد برگستان،

به پای پرتوان شوقمندت لاله خواهدریخت

تودیگر ، صبرکن دختر ، مرنجان

باغبان خوشه های گرم دیگر را !..

فراز آسمان ارغوانی

خط روشن ،

لهیب سینهء همراه جاویداست می بینی
شفق داغان طلایی،
که می بینی به خرسندی
نمی بینی میان‌ها لهء سرخش ،
رفیق خفته درپیراهن سرخ عروس نازمندهمستیزنا مرا ذت را ا
کمانزن ، لاله ء خشکیده کام آرزوبرده
به جز چشم جوانمرگ طلوع راه طولانی،
زبان دیگری هم نیک میداند، که میدانی
زبان همرهان سینه قرمز
که عاشقوار می خوانند :
سرود سبز برگستان
وتو، ای نازنین پرنده طناز شهرمن
همینجاباش ، بگذ راز سفر ، دختر !...

لیلیهء پولی تخنیک کابل

۱۷ جدی ۱۳۶۰

فیض الله ذکی

زادگاه	:	ولایت کابل
سال تولد	:	۱۳۳۷
تحصیلات	:	
ابتدائی	:	شاه دوشمشیره (ع)
ثانوی	:	لیسه شاه دوشمشیره (ع)
عالی	:	•
وظیفه	:	منشی کمیته مرکزی س.د.ج.ا ، عضو شورای مرکزی انجمن نویسندگان ج.د.ا

برخیز!

شب تاریک سرآمد
سحر شد ای جوان برخیز!
شفق با خون شب آراست،
رنگ آسمان، برخیز!
ترا ای پیک بهروزی
مبارکباد آن توفان ـ که اینجا کارها ساز د ـ
ولی ای موج سرگردان ـ که ساحل برتو مینا زد ـ
مده نیروی خود برباد
به خاروخس میفشان آب
که بس گل ها زعطش تودمادم رنگ میبازد
بیا میهن شگوفان کن بسان بوستان، برخیز!
مشو تسلیم زشتی ها
که خصم خاینانی تو
دژ مکروریا بشکن
شریف وپر توانی تو
بدشمن محشری بنما
جوانی تو جوانی تو
نبردی تازه برپا کن
زمحمل امان برخیز!

ثور ۱۳۵۷ ـ کابل

دریا

ای رهروان راه پر ازصخرهٔ ظفر
هان ای فرشتگان نوید آورسحر
این ماهی فتاده بمرداب تیره را
دررود بارمست وخروشان رها کشید
اینجا نه جای اوست که کارش تپیدنست!

درغروش است رعد، رخشنده برق نیز
امواج ناقرار، بیباک درستیز
درپای رود همهمهٔ زندگی بپاست
مرداب فاسد ازمرض آرمیدنست!

ای ماهیان سرخ!
تاکی رکودبارگران من وشماست؟
تاچندنوررا
ازژرفنای خاطره هایاد میکنید؟
تاکی درین محیط
دل رابه‌زنده بودن خود شاد میکنید؟
این راه‌نه راه اوست که قصدش رسیدنست!

باری زجنبشی
ازراه بستریم علفهای هرزه را
هرجاکه‌ماهیی ست
اورابرای‌رزم نجاتش صداکنیم
باخشم اتشین
رزمی گران وگرم
باهرچه فاسد است وطفیلی، بپاکنیم.

نکته

آنکسی کاندیشهٔ فرجام نتوانست کرد
هیچ کاری اندرین هنگام نتوانست کرد

از مشقت کی بود خوفی بدل آزاده را
آتش ابراهیم را سرسام نتوانست کرد

در بساط دوستی تا سرمایه نبود راستی
رسم الفت را کسی انجام نتوانست کرد

دهر ار کجرو بود آزادگان را باک نیست
بهر ایشان جز صفا الهام نتوانست کرد

دوش از بس شکوه کردم گفت استادم مرا
نکتهٔ خاصی که فهمش عام نتوانست کرد

"گر دلت پاک است از مکروهی دنیا چه باک
قبح شخص آئینه را بدنام نتوانست کرد"

ثور ۱۳۵۳ــ کابل

درنبض این ترانه اموز هیدنست
باشد که روزنی
ازشهر آفتاب باین دخمه واشود
رگبارنیزه ها
برحامیان شوم سیاهی رهاشود
صیادخیره سر
ـ آن مارآستین ـ
بندش زبند وعضوز عضوش جداشود
انگاه دوسستان ،
ای ماهیان سرخ
بزگوش رهروان راه پر ازصخره ء ظفر
ونزدان فرشتگان نوید اور سحر
آهنک نای ما
بانک رسای ما
ـ بانگ رسای وحدت ما ـ ازشنید نست !

سرطان ۱۳۵۸ ـ کابل

تسلیم

ای که درخاطر من خاطره ات تابترین
مزرع عشق من ازیاد توسیراب ترین

جان باندیشهٔ وصل توهمی درتب وتاب
چشم برراه پیامی زتو بیخوابترین

خرمن جان مرا هیچ نیازارد درد
زنسیم نفست گشت چو شادابترین

راز شیرینی خود را ازدل من میپرس
تا بدانی زچه اینسان شده بی‌تابترین

سربه تسلیم فروکرده دلم اینک سازش
به نهانگاه دل خویش تورهیاب ترین

دلو ۱۳۶۱

فاروق فردا

زادگاه : بهسود ننگرهار
سال تولد : ۱۳۳۷
تحصیلات :
ابتدائی : عبدالوکیل شهید
ثانوی : لیسه ننگرهار
عالی : پوهنځی علوم طبیعی
وظیفه : عضو هیات رئیسه انجمن نویسندگان جوان
ج د ه ا

دهیلوهسک

را تگ دپسرلی سره گلونه په نڅا شول
نڅا سره دګلو سره بنونه په نڅا شول

له سروګلونوجوړی ا میلونه شوی دمینی
په غاړودپیغلوتو ا میلونه په نڅا شـــول

زا هدله میخا نی نه په ژړا ژړا بهرشـــو
چا مونه چی نڅا کړه ، ا وس خمونه په نڅا شول

را وخته آ سما ن ته په پردوپټ هغه لمرمـو
رڼا یی چی خپره شوه ویده زړونه په نڅا شول

یوبل شا نی ا ثر دی دپسرلی خوږووږموکـــی
دا ځکه نوپه زړوکی ا میدونه په نڅا شـــول

په توروتروږ میو سبا وون خپی خوری کـــړی
دتوری شپی په نس کی څرا غونه په نڅا شـــول

د۱۳۶۲ کا ل دجدی یولسمه

دمینی پرښته

زما دژوندددکړاونوا ودردونو آشنـــــا
زما دخوښیو خوشحالیوا وغمونوآشنـــــا
زما له غمونوا ودردونوزوریدلی پیغلی
زما دغورځنګ دمیړنودسنګرونوآشنـــــا
زه درنه ځم رښا په لاس دتوری شپی په منځ کی
ورانده لاځم زړه یی ځیرمه په منګولوبا ندی
اودګوګل په هریوګام یی سپینی ستوری ځلومه ځمه
نوزما دخوږی مینی خوږی محبوبــــــی
په له خوږونه هم خوږی محبوبــــــی!
زه درنه ځم اودهدف په لوری منډی وهم
په رڼا یی کی توروشپوته سنګرونه نیسم
اودخپل دحق جګړی په اوړومرچلونو باندی
ستا په پرونی می قسم چی په میړانه خیژم
زما غیرتیا وپښتنی مینی
خوچی دتوری شپی غوښتونکی
اونما نځونکی می پوه کړی نه وی
اوهریمن می له دی خاوری تښتولی نه وی
زه دمیړانی په مورچل به لاهماسی پایم
اوپه میړانه به سنګرساتم
زه به همالته ددښمن پسی سری وزی کوم
تاته دهری وزی کریکی نه شعرونه لیکم
اودسنګردلیک په نوم به یی درولیږمه
ته دی پرونی په سرساته
زما دمینی پښتنی پیغلی
زما دسنګرلیکونه واخله
سره شعرونه لولـــــه

راته په شعرکی دلیکونوځوابونه لیکه
احساس دمینی دی دوینوپه شعروکی ځای کړه
بیانودسولی پرښتی په لاس راوئی لیږه
اوخپله کینه انتظار باسه
زه به سرلوړی له بریا ووسره
لەحقیقت اوله رښتیا وسره
سنگر په وگتم اورابه شمه
تانه به جوړەکړم دمینی دارمانناوی
اوزه به شم ستادپاکی دارمان منزل

شپونکیه!

شپونکیه وخانده او
پښه وخانده
خانده ورشوکی‌له رموسره دی
خنداکی‌شین شه‌له خیالوسره دی
چی پسرلی‌کی یه شپونکیه دخندا ورځی وی

* * *

نه نه شپونکیه
درموشپونکیـــه
دلوړوغرونو شا رودښتوا ومیړو
شپونکیه !
ستا له‌خندا سره خوجوړه نده
ځکه له آره دی زده نده خندا
ته خوپه ژوند کی خندیدلی نه یی
دخوښی سیندکی لمبیدلی نه یـــی
زما شپونکیـــــه !
درموشپونکیـــــه
ددنگو غرونو دلمنودوښوشپونکیه
زما شپونکیه !
دشپیلۍ شپونکیه
په دشپیلی له پاکی مین لیونی‌شپونکیه
واخله شپیلی دی،
ورنږدی کړه پاکوشونډوته دی
وی غږوه
په مینه سره‌وغږوه

دی شین سها رکی په زرینه شپیلی
خپل درموا وسروگلونونغمـــــــی
له‌خوړه وځـه ،
په کمره او
دگلانو مبنځ کی
دخپلې پاکی اوسپیڅلی اولورینی ادی
دپاکوهیلوـ ارمانونوکړ اونوا و

رنځونونغمـــــــی !

ملک ستیز

زادگاه	:	علاقداری خوشی ولایت لوگر
سال تولد	:	۱۳۴۳
تحصیلات	:	
ابتدائی	:	مکتب احسان شهید
ثانوی	:	لیسه عالی حبیبیه
عالی	:	
وظیفه	:	کارمند کمیته مرکزی س.د.ج.ا ، عضو شورای مرکزی انجمن نویسندگان ج.د.ا

جستجو

من با خیال کوکب رخشان چشم تو

اندر سپهر پاک پر از اختران عشق

هرشب به حستجو

تا صبح میروم

ایک ای فرشتهٔ زیبای عشق من!

آیا چگونه، چه سان درکدام صبح

برچشم شوخ تو

مستانه می رسم ؟

جدی ـ ۱۳۶۰

صحبت باران

وجود آدمی از عشق میرسد به کمال
گر این کمال نداری کمال نقصان است
«بیدل»

ای عشق سوی منزل جانان ببر مرا
همراه با نسیم بهاران ببر مرا
تا دیده ام طراوت او رفته ام زخویش
بار دگر به صحبت باران ببر مرا
دیریست دل به یاد تو درسینه می تپد
درسی بده با و" به دبستان ببر" مرا
ای ساقی ستوده ببین سوزودردمن
کاری بکن، به محفل رندان ببر مرا
سرشار از جوانی ام ومی پرستمت
باری به عرش وکرسی انسان ببر مرا

جدی ۱۳۶۲

کابل

نامت عزیز ترین گل
شهر تبسم سپید شقایق
مهد طلوع سرح بهاران

ای کودک وجوان توسرشار
هرمردوزن به دامن توشاد
جنگاوران تومغرور
زحمتکشان توبیدار
نامت فروغ باور وایمان

کابل
قلب تپنده‌ء میهن
رود بزرگ خروشان
جاوید باد شکوهت
شهر عزیز هرافغان !

سنبله ۱۳۶۳

بازگشت

ما باز گشته ایم
سوار قافله عشق سوی بهروزی
بیزار از درنگ توقف

* * *

ای ماندگان وادی تردید!
رنجیدگان زمادر میهن
آنجا درامتداد کمپ های رنگارنگ
عمر از سیاه ترین جاه
" چیزی درانتظار کسی نیست "

* * *

وقت درنگ نیست
اینک شگفته غنچه امید
سرمیزند به روزنه خورشید
پیک نسیم آمد از راه
بائیست سوی قافله جنبید

* * *

ای ایستادگان به پای ندامت؟
روز درنگ نیست
وقتی که بی شکیب
مادر به سوی خویش فراخوانده استتان
شاید،
فردای دیگری
میهن گناه دور ماندن ترا

هرگز نه بخشاید
وقت درنگ نیست
وقت درنگ نیست ·

قوس ۱۳۶۳

محب بارش

زادگاه : پنجشیر
سال تولد : ۱۳۳۷
تحصیلات :
ابتدائی : مکتب سپین کلی
ثانوی : لیسه عمرشهید
عالی : لیسانس پوهنخی زبان وادبیات پوهنتون کابل
وظیفه : استاد پوهنخی زبان وادبیات ، مسؤول شعبه دانش وفرهنگ جریده پامیر وعضو هیات رئیسه شورای مرکزی انجمن نویسندگان ج.د.ا

به‌شاعر

این زمان دیگر صدای بال پروازت کجاست
خسته ودرمانده گشتی سازوآوازت کجاست
اخگر شعرت کنون جز خاک سردی بیش نیست
راه ناپیموده ماند، انجام آغازت کجاست
آن کجا هستی، ازآنجا شعر خود فرمان مده
بازگرد آنجا که بودی یار وهمرازت کجاست
درمقام خود پرستی جاگزینی مردن است
کوردل ازجاه وهستی، چشم شهبازت کجاست
خون انسان زیر پای اسب خود جویی است گم
دوستان قهرمان وپرچم افرازت کجاست

۱۳۵۷

در سالروز فتح

تو ای پندار افسونگر
تو ای رویاء
تو دیگر چون سکوتی از درون کاروان در شب
و دور از زوازهٔ امید
چو گلبرگی به دست سرد یک پاییز،
از من دور خواهی شد
و من تا زنده ام نامت نمی گیرم،
و بعد مرگ
اگر از گور من غمگین گیاهی سر کشد بیرون
همار ه خوشهٔ لبخندگاهش معبد خورشید خواهد بود
و دایم از شکوه رزم انسان، نام انسان
قصه های گرم خواهد گفت
تو در بزمش نه خواهی بود!
ترا، ای واپسین پندار، ای رویاء
به گورستان اندوه هوسها می سپارم بعد از این از خود
تو در من جاودان و ماندگار هرگز نمی مانی
و آن چیزیکه میماند
صدای فتح انسان است و پایان بردن پیمان
تو تا پایان میدان سفر هرگز نمی مانی
و آن چیزیکه میماند،
فقط خشم است، خشم و فتح انسان است،
همان انسان که سر در کف
به پهنایی که نا پهناست فریادش

میان غرش تانک ولهیب گوله وآتش
بمیدان نبرد وسنگر رزم رهایی میشودخاموش
که این هرگز نه خاموشی است ، فریاد است
وبرین بادتا این جاودان حماسه راچون صبح بستایم !
تورنگینی، توای رویاء
به پهنای خیالت بیکران افسانهء شیرین ورنگین است
ومن،افسانه ات را دروگ حماسه میخواهم
ترا فرهاد میخواهم
ترا یکرنگ میخواهم
که یگرنگی ره فرهادیا نرا دین وا یین است
بیا ای همنبرد ، ای همسفر ، ای عشق ،ای هستی
سرود رزم برمن خوان
که من تا بکران عمری زرستاخیز این میهن
طلوع سبز رستن را
صدای سرخ رفتن را
سپیدی را ، شگفتن را
به گوش شاعر افتاده دررویاء
"به گرمی لب تبدار عاشق " گرم برخوانم
دگر بدرود ای رویاء
که من سرمست روز وسال روز فتح انسانم .

که آفتاب شویم

برین سپهر، برین موج واوج آتش فتح
برین سپهر، برین هرکجاش مشرق نور
وجای جای سیاه
زناکجا به کجا رونموده‌ام هیهات!
برین سپهر، برین بیکرانه راه سفر
که چاووشان وعیاران وسربه دارانش
همه‌ترانهٔ خورشید می برند به لب
وگاه‌گاه به داغ خیال میسوزند
برای آنکه بمانم
برای آنکه بمانی
وجاودانه بمانیم
به‌کشت شعر خود این بذر راهیان خدا
وعاصیان زمین
تراونام‌ترا ای ستوده‌واژهٔ فردا
بسان نقش نگینی نشانده‌ام ازمهر
که‌راه رفتن وپرواز رابیاموزیم
وعاشقانه زراه وفارسیم برعرش
به‌خاکیان خدا مژده بخش آب شویم
وهرکجاکه سیاهی است، آفتاب شویم
نگویمت که به مردم چنان سراب شویم
که آفتاب شویم
وجاودانه بمانیم وبی حساب شویم
بسان حافظ شاعر پی طریق شویم
بلی!
رفیق شویم.

درشکوه نام تو

توباشکوه ترین واژه درترانهٔ ما
تونورپاک بدین راه صادقانهٔ ما
صدای توست که ما را به خویش میخواند
واین صداست ، صدای یل زمانهٔ ما
توای طریقت فردا، بیان سرخ سفر
به نام توست کتاب وخط وفسانهٔ ما
سلامت ره پرواز ، ازتودانستیم
حدیث مشرقیان، شور عاشقانهٔ ما
به بانگ نای توآغازآرزوکردیم
توبوده ای سخن وقصهٔ شبانهٔ ما
توای گمان وحقیقت ، توای سرود وسخن
درود پاک به نامت ، تویی کرانهٔ ما
طلوع نام تو ، خورشید را بشارت داد
گرفت رخت سفر ، شام غمگنانهٔ ما
توحزب همسفران فرازهٔ تاریخ
وباشکوه ترین واژه درترانهٔ ما

طارق رشاد

زادگاه : ولایت کندهار
سال تولد : ۱۳۳۶
تحصیلات :
ابتدائی : البیرونی کندهار
ثانوی : عمر شهید
عالی : انستیتوت دولتی طب کابل
وظیفه : دکتور طب درپرورشگاه وطن ، عضو شورای مرکزی انجمن نویسندگان جوان ج. د. ا

حیـا

دسترگو جنک دی ، حیا ده ډیره
پردوا ړو شونډو ، مسکا چا پیـــره
زړونه درزیږی، هیلی نخیـــزی
په‌کوم مزله به ،ورکه شي بیره
کله جرات شي، بیا پښه شي سسته
مینه توسیږی، هڅه برسیـــــره
اشاری تهوله دحال پر ژبـــــه
مضمون مونشته ،فحوا موهیــــــره
حال موابتردی، اگرمگر دی
پرښکلی‌حسن، عشوه سربیـــره
دنژدی سوځم ، دلبری مرمــه
دغه می‌حال دی، لړشه راتیره

۱۳۶۲/۲/۳

ښکېل

ستا دشونډو په انګارکې ځوانې تولـه سپېلنۍ شوه
امیدونه دیوورځې دوختونو ځندنی شوه
چې یې واخیستم ځپوکې ستا دسترګو سمندر زه
دژوندون کښتی من ځکه دموجونو طوفانی شوه
بیا دجال دزلفو خپورکر زما دزړه دمرغۍ ښکار ته
ځکه ونښته په دام کې دګلونو زندانی شوه
چې دی غشی دبا ڼه بیا زما دزړه په خیال کې ښخ کړ
رسیده دا ستا وورته ترچورتونو پاسنی شوه
چې سجود کرم ستا دورځو درندانو په بازارکې
دزاهد کارونه ځکه نور دخلکو خندنی شوه

۱۳۶۳/۹/۲۶

د شهيد هود

دولس د آرزوګانو په خاطرمی
سينه سپرشوه دهغوهيلو لپاره
لړمانه څخه ځی وينی لاری لاری
ټول وجودمی دی په وينو باندی لژند
هم کوګل څخه دسرو فوارو داری
هرد ساه سره خرزی، خوله کی سلګی دی
دميرمن پرسرعفت پوړنی زدمه
خپل يتيم اولاد نه اخلم رخصتونه
هم ليزمه ملګرو ته پيغام دا :
زه نورنلړم دنيا کی پل نژدی څوک
زما دا چيله ترسره کړی همرزمو
چی سرتوری اوپچو ته می نظر کړی
که زه لاړمه آرمان می پوره نه شو
ولی دوی زما وهودته هڅوی ډير
ای وزمی ! دغه ولس زموږ پر خوادی
څکه زموږ سره ددوی دژوندآرزو ده
که زه لاړم په دی لاره کی شهيد شوم
هريو څاڅکی می توفان دی زلزله ده
چی ورځی دا رتجاع پر سنګرونـــــــو

نړوی ددوی دظلم تهول قصرونه

دا فریا دمی ددښمن پرسرسورا ور دی

سوځوی ددوی زړی ورستی ککـــــری

دولس دا میدونو سبا وون دی

ترڅځوی پردی زمور د بیلتانه بیا

را ولی دنوی ژوندزیری هیوا دتــــه

۱۳۶۰/۳/۱

حمیرا نگهت دستگیرزاده

زادگاه : ولایت هرات
سال تولد : ۱۳۳۹
تحصیلات :
عالی : لیسانس پوهنځی حقوق وعلوم سیاسی
وظیفه : عضو هیات رئیسه انجمن نویسندگان جوان
ج . د . ا

افق بیکرانه

باتو شعروترانه ام هوس است
غزل عاشقانه ام هوس است
سوی معراج زندگی باتو
سفرعارفانه ام هوس است
همجو خورشید گاه تابیدن
افق بیکرانه ام هوس است
باتوای برتر ازهمه هستی
بودن جاودانه ام هوس است
جون سحر برشب سیاهی ها
خندهٔ شادمانه ام هوس است
باتو وبانگاه گویایت
خلوت شاعرانه ام هوس است
نکهتا! بازهم بگو ازعشق
آتشم من زبانه ام هوس است

۱۸ قوس ۱۳۵۹

زلال آبها

تو ای زلال آبها سرور بکر رفتنی
نیایش جوانه ها نیاز سبز رستنی
تبار تیرهٔ غمم ، بسیط رشد ماتمم
نفیر درد عالمم که رفته ای و در منی
خلوص استجابتی ، سلاله نجابتی
تو ایهٔ صلابتی حلول روح و در تنی
اسیر هرم دست تو ، دخیل بود و هست تو
خراب چشم مست تو ، منم که خواهش منی
تمامت نیایشم به استان خواهشم
تویی، دلیل پایشم که شوکت شگفتنی
حصار بازوان من پناهت ای روان من
چه رفته بر تو جان من که بر سر گسستنی
منم اسیر خوابها ، غریق اضطرابها
تو ای زلال آبها سرود بکر رفتنی

۲۴ میزان ۱۳۶۳

باران

به یادت هست آن پائیز وآن باران ؟
به یادت هست آن دیدار ؟
آن ناگفتنی دیدار ؟
به یادت هست آن پائیز ؟
توفهمیدی مرا آنروز
توفهمیدی سکوت من دگربا من نمی‌ماند
توفهمیدی
توفهمیدی مرا آنروز
نگاه ما ، نگاه هر نیازما
به بام هم چو بنشستند
سرشک ازآسمان فریاد زدما را
وباران مهربان باران
سرور عشق مانرا رنگ دیگر داد
نگاهم درپی توسخت میگردید
ولبخندت بروی دیدگانما گل آزرم می پاشید
به بازویت نگه کردم
چه احساسی! چه احساسی !
توبازوی خود برمن
حریم امنیت دادی ، پناه دادی
به من خورشید بخشیدی
وباران مهربان باران
بروی گونه هایت می نشست ومن
بدل امید می بستم :
که باران رابروی گونه های توکنم احساس
به یادت هست آن پائیز وآن باران ؟

کجایی ای مراسالار
کجایی ای توصل رابه من معراج
که بی تومن اسیر دست دیروزم
که بیتو غرق پائیزم، که ازتنهایی لبریزم
کجایی توکجایی توکه بی تومن به شهر خاطره
محصور رویاءیم
که بی توغرق پاییز است دنیایم !

۲میزان ۱۳۶۰

عشق

ای دخیل درقصهٔ فردای من
ای خروش سینهٔ غوغای من
با تولبریزم زشور شعرها
با تو سرشارم زنور مهرها
با توبودن پرگشودن سوی نور
ای نشان شوکت ورنگ غرور
سوختم من تا غرور آموختم
تا نیاز عاشقی را سوختم
دیدم آندم عرصهٔ دنیای عشق
وسعت آبی بی پهنای عشق
دیدم آندم لذت عاشق شدن
راز عذرا بودن ووامق شدن
دیدم آندم من همه تن جان شدم
هرچه راکه عشق میگفت آن شدم
دیدم انجا عشق فرمان میدهد
می ستاندجان زسر جان میدهد
جان عاشق بی نیاز نازها
جان عاشق تشنهٔ پروازها
جان عاشق رنگ میگیردزعشق
زندهٔ عشق است وهم پیروزعشق
تا زعشق اباد گشتم جان شدم
ذره بودم مهر زرافشان شدم

تا ترا درسینه دارم زنده ام
تا درون سینه‌ای تابنده ام
من ترا از تو نمیجویم اگر
من بخود از خود نمیابم اثر
محو عشقم بی‌نیاز رنگها
خفته درمن شورها آهنگ ها
عشق میخواهد زعاشقان را
ان را میخواهد وایمان را
ای توایمان من وای ان من
ای نمود هستی وپنهان من
روح عشقی کرده ای درمن حلول
از توکردم بی نیازی را حصول

اول جوزا ۱۳۶۰

نجیب رستگار

زادگاه : ولسوالی پنجشیر
سال تولد : ۱۳۳۶
تحصیلات :
ابتدائی : مکتب درخانی
ثانوی : لیسه عمر شهید
عالی : پوهنحی زبان وادبیات دیپارتمنت هنرهای زیبا رشته نقاشی
وظیفه : مسوول شهرک جوانان

شهرسپید

یادآن خاطردل انگیزم
با بهاران رفته باز آمد
گل الهام من دوباره شگفت
آخرآن سرومن بناز آمد

ای بهاران نوید زندگی ام
بال بگشا بسوی خانهٔ من
باز گرمست ازحرارت تو
دردل سرو آشیانهٔ من

باز آتش گرفته گلشن را
میدمد روح لاله درتن دشت
همه آمد به صحن سبز چمن
غصه پژمرد وفصل غم بگذشت

لب توچون ایاغ های زفا
تن تو بارور زیاد بهار
روح توپونه های وحشی جوی
قدتو شاخه های نورس بار

من ترا ای بهار می پویم
منترا عاشقانه می پویم
وتورنگین ترینواژهٔ عشق
من ترا د. رترانه می جویم

۱۳۶۳/۱۱/۱۵

بازتاب هرنگاه

چه شعله‌ها درون سینه ام‌زبان میکشد
وشعله‌های عشق
که سوخته وجودمن میان رعشه های عجز
اگرچه سوخته است پیکرم
به جاودانگی عشق
ومن دگرجوانه نیستم،که بادعشق هرزه گو،دوباره‌زنده‌ام‌کند.
شگوفه‌های پر بهار زندگی
زشاخه های تک درخت عشق من
برای‌تو، برای زنده ماندنت به عشق دیگری
تکیده است ومرده است
ولی توزنده باش‌ای دوام زندگی من
توجاودانه ای
بهارمن ، بهار توست
ومن به سان شعله های آخرین وداع شامگاه عشق.
ونخل خشک بی بهار
بهارزندگی وعشق را
درون بازتاب هرنگاه دلنشین تو
همیشه، خوانده ام،

۱۳۶۲/۹/۱۹

ترادیدم!

ترا دیدم !
که می آئی
بجانم لرزه های شوق می رقصید
وقلبم ، با تپش هایش ترا میخواست
ترا دیدم !
که چون یک خرمن سبزبها ران
به صحرائی که من خشکیده درآنم
خرامانکرده می آئی
مرا دیدی؟
که چون برگ خزان، هرلحظه می ریزم ،
حریق تندباد عشق افسونگر ، مرا پژمرد
مرا خشکاند وتنها کرد
تومیآئی !
وتنها برگ جانمن فدای مقدمت بادا
تن خشکیدهٔ من قامت رنجیده ازدردم
فروتن چشم برراهت
ترا دیدم !
به مثل گل شگفته
ازطراوت بارور بودی
صدای توبگوش من
چو گلبانگ سحرامد
ولی آیا
چکیدن های اشکم را برخسارم
توهم احساس میکردی ؟

۱۳۶۲/۲/۲۰

خالق رشید

زادگاه : رشیدان غزنی
سال تولد : ۱۳۳۵
تحصیلات :
ابتدائی : رشیدان
ثانوی : لیسه سنایی
عالی : پوهنحی زبان وادبیات پوهنتون کابل
وظیفه : استاد پوهنحی زبان وادبیات

دګلونولښکر

دسبا ستوریه سترګکونه وهه
دتیاری شپې تیاری دځیریې کړلې
دغریبانو دماښام غمونه
ستادسپر غیو پړکیدو یوړل
چې اوښکې ډنډو شوې په لیموراغللې
ستادې دوران ناوې خالونه جوړکړل
په اوښکو جوړ شوې ددردونو کوره
دبدمرغیو اوویرونوکورکې
ښکلې انځورشوې دانسان دمینې
ښکلې سمبول شوې دافغان دشملې
ته سورلښکر دسروګلونوشوې
زموږ دخوا ربزګردزړه پهوینو
ته سورسیلاب دکارګرانوشوې
دسروجنډو دشهیدانوکورکې

* * *

حکه مزارته مې دښکلې شهید
داوښکو سرې سرې قافلې راځي
موږه دې وینو پهزړګې والیکه
دسبا ستوریه ستاځلانده مرام
وینې موځارشه ستالهسروګلونو
جې تل پسرلوتهسینګارونه کوې !

۱۳۶۳/۱۰/۱۱

پسرلی ته!

بیا غوټیو سره مشالونه
دګلونو په چمن کی
لکه مشو پیغلو غوندی
له مستیو له نازونو
په سرونو را خواره کړل!

*　　　*

بیا موسم د مستو مستو
په مینو خیالو را غی
بیا د ښکلو سلامی ته
سره غاټول په سرټیټی شول
بیا داوښکو په لمن کی
دخندا ووشور ماشوردی
دهوس میلمانه را غلل
دنازونو میلمانه شول
دا دستور د پسرلی دی
چی مینه خپل مین ته
دنری باران له لاره
تورټیکری ورته کېږدی کړی.
او ملاله خوله په مینه،
ورته شنه شی،
ورته شنه شی،
په ملاماته خولګی ورکړی .

*　　　*

دا موسم د ترانو دی
درزمودی دبزمودی
دشهید دوینو خم دی

دګلونوپه ډولۍ کې
چې پرې رښتې سمندرشوې
دسرووینوپه څپوکې
زموږکښتۍ په کې په مینه
په موجونوپورته کیږي ،
دمنزل په لوری درومي .

* *

سره موجونه سره ګلونه
دشهید دزړه داغونه
په دې سره کښتۍکې ښکاري
چې دریاب بې توفاني شو
او دا مسته یکې درومي !!!

کابل - ۱۳۶۴

امیرصبوری

زادگاه : ولایت هرات
سال تولد : ۱۳۳۴
تحصیلات :
وظیفه : کارمند شهرک جوانان

سگرت فروش

پیره مرد خستهٔ سگرت فروش
با تبنگ پر ز سگرت
پا به پای طفل معصومش
برسرک برروی جاده گام میزد
ناگهان با سرعت چون باد
تیز رفتاری رسید از راه
پیر اندرخاک وخون غلطید
طفل حیرانش
دانه های خشک سگرت را
اززمین می چید

احساس گرم

رویا نبود عشق تو خواب هوس نبود
خواب هوس به عشق بزرگ تو بس نبود
در جاده های مخمل احساس گرم من
گل واژه بود قصه ای از خار و خس نبود
در بیکران سینهٔ اشعار داغ من
باور بکن اگر تو نبودی نفس نبود
در اهتزاز نغمهٔ جانبخش آرزو
آهنگ گامهای تو بود آن جرس نبود
کوه ملال و نعرهٔ طوفان غصه ها
در پیش پای عشق تو با ل مگس نبود
تا چشم دل به روی محبت گشوده ام
غیر از تو در مقابل من هیچکس نبود
اما دریغ از اینکه به ایام عمر من
باری مرا به دامن تو دسترس نبود

صدای صلح

کبوتر های شهر آشنائی
به بام خانهٔ ما می نشیند

صدای صلح و آهنگ رهائی
بگوش نسل دنیا می نشیند

بخوان از واژه های مهربانی
که تاثیرش به دلها می نشیند

تو بشکن بال مرغ غصه ها را
اگر اینجا و آنجا می نشیند

ستون وسقف جنگ وکینه توزی
شود روزی که از پا می نشیند

طنین اسم آدمهای نیکو
به برج قصر فردا می نشیند

زفیض حکمت همبستگی ها
توازن درتمنا می نشیند

نغمهٔ دل

می شگوفد باز درصحرای دل
غنچه ها ـ گلبرگها ، گلزارها
می تراود باز درلبهای نی
نغمهٔ دل دردل نیزارها

می‌خرامد باز نخل آرزو
تا گذرگاه بلندآسمان
می شتابد باز پیک اشتیاق
تا فلک ، تا بیکران، تا کهکشان

باز می جوشد به بزم می پرست
جامها ، پیمانه‌ها ، خمخانه‌ها
بازحیرات میشود درچشم او
مستها ، هوشیارها ، دیوانه ها

سرخمی درپیش رعنا قامتش
می نماید سروها ، شمشادها
بهرپابوس خیالش میرسد
لشکر مجنونها ، فرهادها

وای برمن گرندانم قدراو
قدرچشمانش که لطف زندگیست
وای برمن گرندانم حرمتش
حرمت مهرش که در تابندگیست

ناهید بشردوست

زادگاه : ولایت کابل
سال تولد : ۱۳۴۳
تحصیلات :
ابتدائی : مکتب نسوان بی‌بی مهرو (ع)
ثانوی : لیسه آریانا
عالی : محصل پوهنحی زمین شناسی
وظیفه : کارمند جریده پامیر

سپیدار لحظه ها

تو از بها رسرکش شهر شگوفه ها
با هرطلوع وحشی خورشید زندگی
با هرتلاش داغ
ره می بری به پیش
دیدم که درنگین حادثه جاویدگشته ای
ای حزب قهرمان
درخاطر شکسته دلان گشته ای عزیز!
ای شعله درترانه شبگرد لحظه ها
روح ستایشی
ارج سرایشی
با دست های ناب چکیده زلای شعر
حرف تومیزنم
یادتومیکنم
ما در صلابت یک کهکشان خروش
با لحظه های سرخ ترین شوق ره زدیم
ازشامگاه تار
تا مرزهای صبح
باوربکن که ما همه ازتوسروده ایم

اماکه دیدمت

با برگ هرطراوت ودرچشم هرفروغ

سرسبز میشوی

دردست ما هزارا میددگرکنون

جاگیر میشود

ای لوح ارغوان

ای جلوه گاه مرمررنگین آفتاب

همچون شفق بدامن توسرنهاده ایم

توسرکشیده ازدل صدها هزارگل

ما پاسدار شعله داغ طلوع تو

با هرکه دردلش !

امیدوآتش است

خوشنود بوده ای

جاویدگشته ای

روز تولد توبه آذین انقلاب

تا جاودان بود

ای رزم بی امان

ای حزب قهرمان

۱۳۶۳/۷/۱۸

باسپاه لاله

زدیدگان بی قرار ابر
درون جام های انتظار دشت
فتاده غلغل ترانه سپاس تو
توای امید واپسین
که برشکوه پایدار باورم
چو باسپاه لاله سرزدی
به رگ، رگ دیار نبرد خاطرم
چو قطره خون فصل های بارور شدی
کنون که زندگی زتو
ودست زندگی برای توست
قسم براه تو
قسم به پاکی روان خفتگان رزمگاه تو
که گربراه توهزار بار جان دهم
هزار ها ترانه درهزار آرزوجوانه میزند
کنار نخش خاکسار کوچه های ده
چولاله های وحشی زمین
زهر طلوع سرخ تو
هزار ارغوان تازه کشت میشود
کنون که شهرما

به مقدم جوان بیست سالگی تو

شکوفه بارگشته است

امیدخوشه های سرخ تازه باردار گشته است

بمان تو در امید بیقرار ما

که زندگی به نام تو،

پر از ترانه های بیشمار گشته است

بمان که بخت زندگانی زمین

سراسر از نگاه ارغوانیت

باردار گشته است!

ببین که دامن امید ما پر از بهار گشته است

۱۳۶۳/۱۰/۲۹

تولدبشارت

زشرار، خون وآتش
به ره تو گل بریزم
بکشم رقم که خواهم
زچکامه های شعرم
تونوید سرخ خورشید
بدرون کلبه تار
توطلوع صبح جاوید
توتولد بهاری
زدیار ارغوانها
توبه اوج طارم سبز
چو زحل چو آفتابی
توبه شهر خاطر من
بدیار لحظه هایم
چو گل شکفته هستی
به تولد بشارت
بخورم هزار سوگند
بکنم هزار پیوند
رگ وپود جسم خود را ، به نوای توهماهنگ
که توحزب قهرمانان

وتومانده ازشهیدان

زتو زنده گشت جانم،همه هستی ونشانم

به دیارتودمیده

به قدوم توخمیده

زره توبرنگردم

برره توسر ببازم.

۱۳۶۳/۹/۵

مرمرستاره

ستارگان

ستارگان

که درهوای تان هزار زره آسمان دمید

ودرهزار زره آسمان

نور تان رسیــــــد

ولی به هوشدار سردتان

بلوغ روشنائی شکوه آفتاب

هزارها جوانه زد

ستارگان

مگربه ژرف پنجه های چترتان

وازبلوغ چشمه سار چشمهای نیلگون تان

گل طلائی امید درشگفتن است

مگر چرا هنوز خفته اید ؟

زدامن سیاه شب نوشته اید ؟

زفصل سردشب چه دانه چیده اید ؟

چرا به جرقهء نگاه سردتان

صلابت شکوه خود به چشم چشمه ها زنید؟

کنون که ز آفتاب ملک تان منوراست .

دهیددست آرزوبهم

که پاسدار روشنائی شفق
به نقش این زمان نشست
و مرزهای شب شکست.

حیات الله کوشان

زادگاه : مرکز ولایت لغمان
سال تولد : ۱۳۳۹
تحصیلات :
ابتدائی : ابتدائیه نمبر ۱ ولایت لغمان
ثانوی : لیسه روشان ولایت لغمان
عالی :
وظیفه : منشی کمیته ولایتی لغمان س .د.ج.ا

داوطن

خاوره دغیرت ده دغه ښکلی دزمرو وطن
تل ئی سر اوچت دی په اسیا کی درزموو وطن
لوړ نوم اونشان لری زرین یی تاریخونه دی
دادغیرت ځاله دسرکشو توفانو وطن
دا داسیا زړه ددنیا بام اودآریا زانگو
دا دغیرتمنو توریالیو ولسو وطن
دا دباتورانو جنگیالیو افغانانو کور
چکه یی شمله ده په دنیا کی دغازیانو کور

* * *

جاریی هندوکش نه شم چی ښکلی زلزلی لری
تروکی پرا ته دعظمتونوپرگنی لری
کوره ترحمیرخوکه سیللی کړی آسمان سوه
سوځی دښمنان پکښی تل بلندی لمبی لری
هریو کلنی بوتی نه یی پورته سره او رونه دی
رسی ترآ سمانه داسی ستوری پلوشی لری
سمه دی که غرور ځینی پورته توفانونه دی
سیا یی په سینه کی را مست شوی غورځنگونه دی

تل اوسی وطنه بریالی دی جشنونه شـــــه
پورته شی له خاورو نه تازه دی چمنونه شه
یه دی غیرتونو، عظمتونو سرونگو مودی
جور شی ته ودان شی اوتر سر دا میدونه شه
ډیروکړولی، زورولی ژړولی ئـــــــــــی
تا چی ورانوی خاوری دهغو په سرونه شـــه
ویښ کړه ولسونه په هرلوری دجار جار باســـه
پاخیږه وطنه نوی ژوند په لوری لار باســـه

لغمان ۱۳۶۳/۷/۱۰

شهید

شهیده ستا په سره ارمان می قسم
دا ستا په ننګ او په ایمان می قسم
ستا په سروو وینو زه سوګند یادوم
غځ به دی اخلم په وجدان می قسم

تا دخپل خلکو او وطن لپاره
ای دسپیځلی عقیدی شهیده
مخامخ ودانګل دښمن په سنګر
جوړ دکړی ستری حماسی شهیده

شهیده ستا دوینو سری سری داری
ستا په وطن کی سور سیلاب جوړ کړ
دمفتخورو نړی یی ورنګاوه
غریب ولس ته یی انقلاب جوړ کړ

ځان دی په سروو وینو کی ولمباوه
دخپل وطن دازادی لپاره
سوری سوری شوی مردکیو باندی
دخوار ولس دکامرانی لپاره

ښا دی لوړه وی په پاکه مینــــــه
پوره کوم په دی ارمان شهیــــد ه
ستا مقدس سنګر په وســـاتمـــه
په میرینه قهرمان شهیــــــــــده

لقمان
۱۳۶۳/۹/۱۱

وجیهه ابوی

زادگاه : ولایت کابل
سال تولد : ۱۳۴۵
تحصیلات :
ابتدائی : مکتب ستاره
ثانوی : لیسه عایشه درانی
عالی :
وظیفه : کارمند شهرک جوانان

جوان پیشتاز

ای جوان پیشتاز
ای سپاهی نبرد
ای امید انقلاب !
که روح جاودانه سرکش ات
درخشش شجاعت است.
طنین استوار گام تو
سرودی از صلابت است .
و هرسلول جان پاک تو
سرشته از صداقت است .
ترانه وسرود وشعرخنجرم
همیشه ام کنار تو
و قلب من تپیده زین امید
که باشم از تبار تو .

یاد

امشب به یادمانی توتا دم سحر
خون گریه گریه کرده ام ای عشق بی ثمر
دیریست رفته‌ای زکنارم ولی هنوز
ازآتش نگاه توام میرسد شرر
خوابی ویا خیال وتصور توچیستی ؟
کانیسان زپیش دیدهٔ من میکنی گذر
یکروز آمدی ونگفتم کجائی ؟
اکنون به حیرتم ، به‌کجا ها کنم سفر
ـ رتنه ئی نگاهم انیس رهت شده
زان راه کاش باز به چشمم کنی سفـر

علم گل ولسیار

زادگاه : ولسوالی زرمت ولایت پکتیکا
سال تولد : ۱۳۴۲
تحصیلات :
وظیفه : منشی کمیته ولایتی پکتیا س . د . ج .ا

دانقلاب سرباز ته

دا نقلاب ستر قهرما ن سربـــا زه
ای دښمنا نو ته توفا ن سربـــا زه
تا جا برا ن ا وخا ئـينا ن نا بود کړل
تا دښمنا ن لړل په لړ زا ن سربا زه

تا ورته درس دعبرتونو ورکـــــړ
پەتا ويا ړيزی مظلوما ن سربـــا زه
حه په سنگر يی وا خستی سرتيـــری
ټول خلک تا ته ووحيرا ن سربـــا زه

تا کړل نا بود دغه ظا لم زبيښا گـــر
ورته دی وښودخپل ا يما ن سربـــا ز ه
دا شيطا نا ن ا وسړی خوره ا شــــرا ر
دوی ما شوما نکړ يتيما ن سربـــا ز ه

که دوی ظلمونه کول خلق يی وژل
تا شرمنده کړ په جها ن سربـــا ز ه
ورځه په مخ ورځه چی شا ته نشـــی

درسره څنګ زیا رکښا ن ســــــربا زه

چه دوطن دورکی خیا ل یی درلــــــود
تا ورته وکینند ګورستا ن سربـــا زه
دښمنا ن ولاړل خپل با دا رته یی ژړل
خوته ولاړ وی په میدا ن سربــــا زه
دا دستا مخ ته دریدلـــــــی نشـــی
ځکه ته ستر لری کا روا ن سربـــا زه

داکتوبر پیغام

ستره اکتوبره تا واوړی دورورۍ پیغام
تولو ملتونوته دپوره برابری پیغام

تا په نره مات واړه د ظلم ځنځیرونه کړل
خواره سرمایه شوه تا ایری ارمانونه کړل
ځمکه دبزگرشوه دکارگر وفابریکی شولی
ورک دنړا دی اوژبنی تول توپیرونه کړل
خلک په تاویاری تاراوری دی دخلکونیکمرغی پیغام
تولو ملتونوته دپوره برابری پیغام
تا پیل نوی عصر نوی ژوند نوی دوران کړلو
پوره د زیارکښو طبقو داسترارمان کړلو
دستر لنین نبوغ او دخلاقی رهبری لاندی
لومړی دولت دخلکو دی پیروز په دجهان کړلو
مظلوموا ولسونوته دی راوړ خپلواکی پیغام
تولو ملتونوته دپاره برابری پیغام

پکتیکا

۱۴ عقرب ۱۳۶۲

مجیدسپند

زادگاه	:	ولایت کابل
سال تولد	:	۱۳۲۷
تحصیلات	:	
ابتدائی	:	لیسه ابوریحان البیرونی
ثانوی	:	لیسه ابن سینا
عالی	:	
وظیفه	:	کارمند شهرک حوانان

پیکرارزنده

خنده کن خنده که گل بشکفد ازخندهٔ تو
عاشقان توشوند ازدل وجان بندهٔ تو
جلوه کن جلوه که گلها همگی منتظرند
تازه گرددچمن ازپرتو تابندهٔ تو
توحبیب همه کس باش به شرین سخنی
که عدوی تو شود پیش‌تو شرمندهٔ تو
پیکر سردکسی راچو کنی گرم زمهر
همه نازدبتو و پیکر ارزندهٔ تو
غم چه باشد چو تودرمحفلی حاضر باشی
همه سرمست زبازوی نوازندهٔ تو
خرم وشادی بزی تاکه زتو شادشوند
مردم غمکش ورنجور وبرازندهٔ تو
چه " سپندی "که بسوزی توبه هر آتش تیز
دل بسوزان توبه عشقی که بود زندهٔ تو

خیال ظریف

زبسکه مهر تو درآشیانه میبارد
غزل زلعل من اندرشبانه میبارد
سرزدکه عشق تو باری بدوش من فگند
محبتت بدلم دانه دانه میبارد
کتاب قصهٔ دل را اگر ورق زنـــی
زصفحه صفحهٔ برگش ترانه میبارد
مقدس است که دلها بهم خورد پیوند
زوحدت من‌وما صدفسانه میبارد
چکامه های خیال ظریف من گاهـــی
مثال ابر بهاری یگانه میبارد
زرنگ دود سپندم حذرکن ای آتش
چو ابرتیره شود فاتحانه میبارد

رویا

چه رویائی که در ژرفای شبها میبری هوشم
توای زیبا ترین تنهای تنها میبری هوشم
پریئ ژرف دریائی ویا درآسمان ماهی
گهی درآسمان گاهی بدریا میبری هوشم
توهمچون بحر آرامی وهمچون شید نورافگن
گهی پائین وگاهی‌هم به بالا میبری هوشم
توآن موجی که ، گرد کهکشانها میکنی پرواز
زقعرعمق دریا تاثریا میبری هوشم
نگاه گرم خورشیدی برای جان سرد من
زعزلتگاه وسردی ها به‌گرما میبری هوشم
سپند آتش عشقی ویا داروی هر دردی
گهی درناله ها وگه به‌خندا میبری هوشم

احمدرشاد شیون

زادگاه	:	ولایت بدخشان
سال تولد	:	۱۳۴۰
تحصیلات	:	
ابتدائی	:	لیسه گلبهار، ولایت کاپیسا
ثانوی	:	لیسه انصاری
وظیفه	:	کارمند کمیته مرکزی س.د.ج.ا

بیا

بیا ای هموطن سوی وطن دور از وطن تا کی؟
وطن در انتظار تو، توئی فرزند این میهن ،
چرا در بند شیطانی اسیر اهریمن تا کی ؟

بیا ای هموطن کامروز میهن غرق درشادیست ،
به سنگرهای خونینش طنین سرخ آزادیست ،
به جانش پای تا سر پاک جاری خون آبادیست

بیا ای هموطن بگسل زدشمن رشته ات بگسل
بکن ترک ریاکاران بزدل را ، مشو غافل
به سوی روشنی روکن نشستن درمحن تا کی ؟

حزبم

به راهت میروم حزبم،
وهرگز برنگردم چونکه راهت راه آزادیست،
راه فتح‌وپیروزیست،
راه‌مردوزن،پیروجوان مرز وبوم ماست،

* * *

من اینک میروم بی‌باک،
مصمم شاد، اگه، پاک،
به راه قهرمانان وشهیدان سرافرازت،
که جانهای نجیب خود فدای جان‌توکردند،
وبرما،
درس جانبازی ومردم دوستی دادند.

* * *

براهت می روم حزبم،
به هرسنگر به هروادی، به‌هر ویرانه،آبادی،
ومی رزمم به نام تو
که‌هریک هموطن درهرده‌وهرشهر این‌میهن
به راهت پای بگذارد،
به جانت جان خودبخشد.

شهیلا اصغری وردک

زادگاه : وردک
سال تولد : ۱۳۴۲
تحصیلات :
وظیفه : کارمند کمیته دولتی رادیو تلویزیون و سینماتوگرافی وعضو شورای مرکزی انجمن نویسندگان جوان

هود

دیار مینه کې مې خوب ولیدسهار
په ژړا ژړا مې ځان کړ خوار زار
که دا مینه ما ته یار نه وای راکړی
زه به کله وای چلاله خپل دیار
چې یې زړه کې زما د مینې اور بل کړ
را نه هیر شو محشر دوزخ انګار
په زاری زاری به راغی زما خواته
هم بې یادرا ته په نوم کړ کردګار
سر بې هو مره په شپو ورځو را ته ټیټ کړ
خوځل ول کې بې زما زړه ګړ په ښکار
د دنیا چاری همه وار ه تری هیری
شپه او ورځ وزما په مینه ګرفتار
په ناګاه هه یار زما مینه کړه هیره
یو ه لحظه زما له وصله هم بیزار
که و بل مې ور ته مینه زما څه شوه
کو مه مینه اها چې دې و تری انکار
مینه نه ده یو هوس دی یو ه ریا ده
په نا روچیغو به وایم په وار وار
نه په مینه نوره و کړم نه به هیله
هان پکار دی د فقیر له مینی ډار

أبدی مینه

غــز دمینی را تــه مه کړه
زه ستا مینــی‌نــه بــیزا ریـم
ګا کوی دا چی وما تــه
مینـه نـه ده یـوهوس دی
ددووورځوپسیـدل دی
په دریـمه هیـریـدل دی
بـیا دبلـی‌میخا نـی‌جا م
پـورتـه کـیـږی تـشیـدل دی
ما ا وس میـنـه پـیـژنـدلـی
دزړه خوږدی دسیـنـی ا ور ،
ا ودسرتـربا نـول دی .
په دوووځوتـه هیـریـږی
تـرا بده پا تـی کـیـږی .

شاه‌محمد نوشاد

زادگاه : کندهار
سال تولد : ۱۳۳۳
تحصیلات :
ابتدائی : مکتب محمود طرزی قندهار
ثانوی : لیسه میرویس قندهار
عالی :
وظیفه : مسوول شعبه نظامی وتربیت میهن پرستی کمیته مرکزی س.د.ج.ا

دخاورې پروانه

په یوه لاس مې ټوپک دی د جنګ تودسنګرته ځمه
سرپه لاس کې مې اخستی دوطن دفاع کومه .

* * *

په بل لاس کې مې قلم دی دهیواد دردونه لیکم
دوطن ددښمنانو جنایات رسوا کومه

* * *

دوطن په مینه مست یم یو صادق وطن پرست یم
زه ددی خاورې دردونه په همت دوا کومه

* * *

زه ددی خاورې بچی یم توریالی او جنګیالی یم
هم شاعریم ـ هم سرباز یم دښمنان تباه کوومه

* * *

زه راحت ته پیدا نه یم ددی خاورې پروانه یم
تر دی ګران افغانستان به دا خپل ځان فدا کومه

ځوانان او د وطن مینه

موږ یو ځوانان وخپل وطن ته ځان نثاردی زموږ
خدمت کول دخپلی خاوری افتخاردی زمـوږ

خوچی دښمن مو ددی خاوری شرمسار نکړو مـــــوږ
ځو دښمنان دگران هیواد ورک تار په تار نکړو موږ
خوچی دا گران افغانستان گلا و گلزار نکړو موږ

ځومخ په وړاندی ودښمن ته دا اخطاردی زموږ
خدمت کول دخپلی خاوری افتخاردی زمـوږ

موږ فدایان یو دوطن دا بادی پخاطــر
دخپلو خلکو ، پرگنو دازادی پخاطـــر
یو حاضر شوی په رشتیا دقربانی پخاطر

سر به قربان کړو تر وطن دغه شعاردی زموږ
خدمت کول دخپلی خاوری افتخار دی زموږ

که مو دښمن ته په رشتیا ورگذارونه نکړل
که موترسره دمظلوموا رمانونه نکــــړل
که مو دځان په وینو جوړلوی طوفانونه نکړل

ځوانان مومه بولی ژوندون مخی ته عاردی زموږ
خدمت کول دخپلی خاوری افتخاردی زمــــــوږ

خوچې آبادنکړو داګران افغانستان په وینو
خوچې ترسره موارمان نکړو دځان په وینو
خوچې نابود نکړو دخلکو دښمنان په وینو

زموږ دی قسم وی په وطن دغه ګفتاردی زموږ
خدمتکول دخپلې خاورې افتخار دی زموږ

۱۳۶۱/۹/۱۲

ځوان هغه

تر وطن چې ځان قربان کړي ځوان هغه
چې دا خپل هيوا د ودان کړي ځوان هغه

چې همیش دخپل وطن په دردا وغم کې
دا خپل ځان ستړي ستوما ن کړي ځوا ن هغه

چې لاسونه ئې تنا کي کړل په کارکې
او سمسورا فغانستا ن کړي ځوا ن هغه

چې دخلکو په خدمت کې شپه او ورځ وي
په دې لار کې ستړي ځان کې ځوا ن هغه

چې دخلکو درنځونو غمشريک وي
دا زخمي زړونه درما ن کړي ځوا ن هغه

وفا دار چې وي دخلکو ارمانونه
او ترسره ئې ارما ن کړي ځوا ن هغه

چې دخلکو دسمنا نو ټول قلع وقمع
سنګرونه ئې ټول ورا ن کړي ځوا ن هغه

چې سپا هي دا نقلاب دا رزښتو وي
او بسيج خوا ريکښا ن کړي ځوا ن هغه

چې دا ټوله اوصاف وروزي په ځا ن کې
پاک صفا دا خپل وجدا ن کړي ځوا ن هغه

۱۳۶۰/۵/۲



غلطنامه

++++++++++

نا درست	درست	صفحه	سطر
حولیبو	ځولیو	۳	۲۰
حا ری	جا ری	۳	۲۳
حوروی	جوړ و ی	۵	۱۷
تنکیو	ټنکیو	۵	۵
تیرو	تیږو	۷	۱۱
تیروکی	تیږوکی	۹	۱۱
زما ن	زمانۀ ما	۱۱	۵
حسمت	جسمت	۱۱	۹
دنگو دنگو	ډنگو ډنگو	۲۵	۳
وغریدل	وغړیدل	۲۵	۴
خوکو	څوکو	۲۵	۳
نوری	تور ی	۲۵	۹
منی	مینی	۲۷	۱۰
وحونشا رو	وچوشاړو	۲۸	۹
ولی	وائی	۲۸	۲۰
پدری	پدرء	۳۵	۲۴
بینا ی	بینائی	۳۶	۶
دلی حتو	تا لی څتمو	۳۷	۷
فودغه پوح	پردغه پوځ	۳۷	۹
زیا رکسا نو	زیا رکښا نو	۳۷	۹
دگیووی	زگیر وی	۴۰	۲
پسی	پښی	۴۰	۱۴
ونحیری	ونځیزی	۴۳	۲۰

غلطنامه
++++++++++

نادرست	درست	صفحه	سطر
حابرانو	جابرانو	۴۶	۱۱
گنه	گنهه	۴۵	۸
بومانو	توفانو	۴۷	۷
غروش	غرش	۶۰	۶
اموز	رموز	۶۲	۱
هیدنست	رهیدنست	۶۲	۱
ازدل	زدل	۶۳	۴
خپی	ځپی	۶۵	۱۱
حسجو	جستجو	۷۱	۳
ترا	تانرا	۷۴	۲۰
بکران	بیکران	۷۹	۱۳
بهمین	برین	۸۰	۲
کنارنخش	کنار	۱۱۰	۱۰
شادی	شاد	۱۲۹	۱۱